

صاحب‌الزمان
امام علی بن ابی طالب

تذکره مطهر

اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان

با مقدمه ای از:

حضرت آیه الله حاج سید حسن نقیہ امامی

مؤتلفه لایزاله الامام المہدی (عج) اصحابنا

نورِ منتظرین

اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان

بمراه با

مقدمه‌ای از استاد حوزه علمیه اصفهان
حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی

مؤسسه الدینی الإمام المنتظر (عج)

اصفهان

نشریه

نورای منتظرین

گردآوری و تنظیم

مؤسسه الدینی الإمام المُنْتَظَرِ عجل الله تعالى فرجه

نشریه شماره ۲

ناشر: اصفهان، نشر حجت،

خیابان استانداری، جنب داروخانه سعید، تلفن ۲۲۹۱۳۴

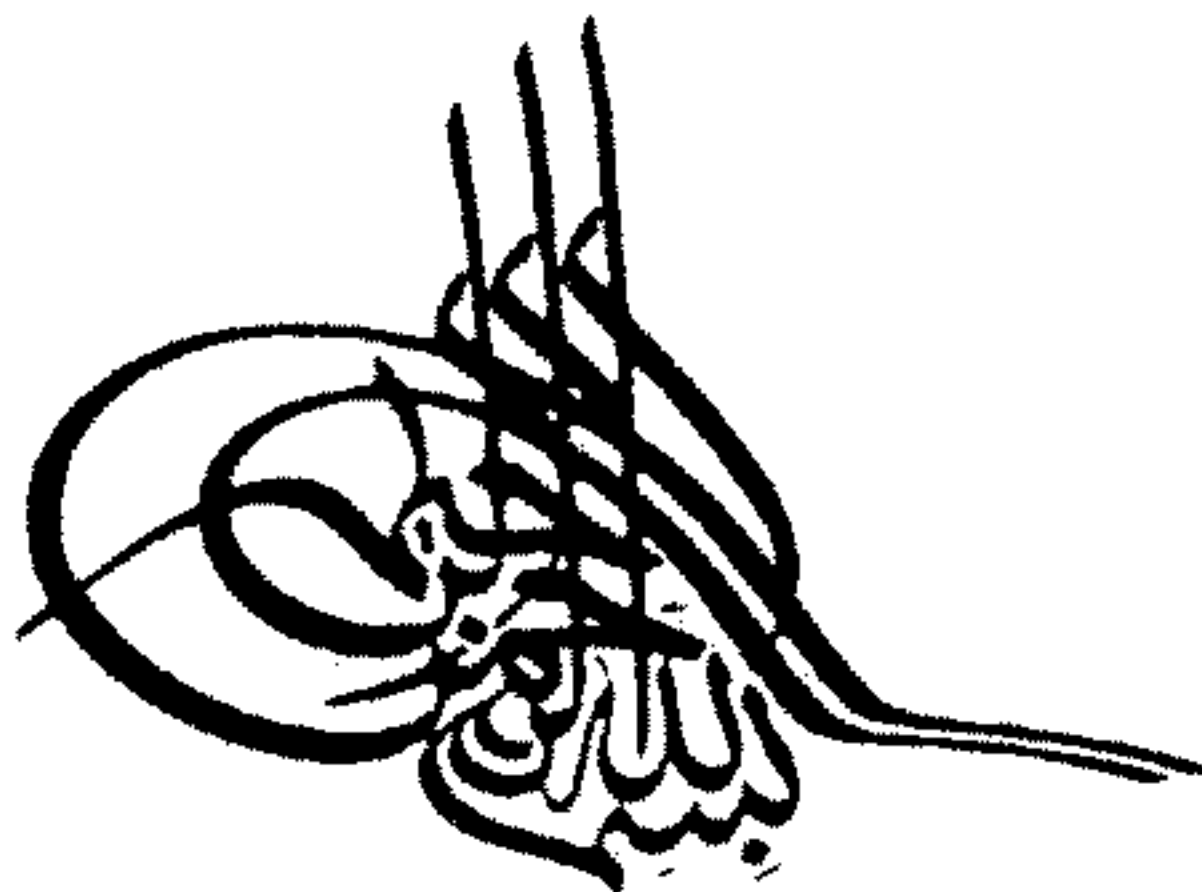
تاریخ نشر: ۱۵ شعبان ۱۴۱۹ مطابق با آذر ۱۳۷۷

حروفچینی: شکوفه - صفحه آرایی: سجّاد قم

لیتوگرافی: کوثر

تیراژ: ۵۰۰۰

قیمت ۵۰۰ تومان



فهرست

۵	پیشگفتار
۷	مقدمه
۲۵	قصائد
۹۱	مثنوی
۱۰۶	غزلیات
۱۴۱	سرود
۱۴۸	رباعیات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و أعدّوا لهم ما استطعتم من قوّة

در طول تاریخ تشیع، خطرات فراوانی شیعیان و عقایدشان را تهدید می نمود، خصوصاً اعتقاد به مسائل مهم و حسّاسی همچون: (مسئله انتظار - مسئله شفاعت - و هرچه که به وجود مقدّس و مبارک حضرت بقیّة الله الأعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه) مربوط شود، و در این بین، خطر وهابیت و بهائیت برای ضدّیت با شیعیان بیشتر بوده است، گرچه هرگز نخواهند توانست به مقاصد شوم خود برسند، ولی با این حال نیاز به برخوردی مناسب و شایسته و جدّی و مداوم با این تحرّکات احساس می شد، و لذا با رهنمودهای عالمانه استاد بزرگوار حوزه علمیه اصفهان، حضرت آیه الله، حاج سیّد حسن فقیه امامی و زیر نظر ایشان مؤسسه‌ای

با نام مبارک:

مُؤَسَّسَةُ الدِّينِيِّ الْإِمَامِ الْمُنتَظَرِ عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ

تأسیس گردید، و پس از طی جلسات مقدماتی، این اشعار گرانبها که مجموعه‌ای نفیس و کمیاب از قصائد و غزلیات و رباعیات و سرودهای جذاب و خواندنی از شعرای گذشته و بعضاً شعرای معاصر می‌باشد انتخاب، و پس از تایپ، اعضاء هیئت مدیره، از محضر آیه الله امامی (سَلَمَهُ اللَّهُ) درخواست نمودند تا مقدمه‌ای بر این مجموعه ارزشمند مرقوم بفرمایند.

معظم له، با توجه به این درخواست، مقدمه کامل و ارزشمند و گرانبھائی را که بر کتاب «حکمت صلح حضرت امام حسن مجتبی (ع)» نوشته بودند، همراه با اضافاتی مرحمت فرمودند، که عیناً به علاقمندان اهل بیت (ع) و دوستداران ادب و شعر تقدیم می‌گردد.

«مؤسسة الدينى الإمام المنتظر (عج)»

اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلوة

یکی از وظایف خطیر شیعیان و پیروان اهل بیت :
 احیاء امر آنان است، همانطور که علامه مجلسی رحمته الله از
 اباصلت هروی نقل کرده که او از حضرت ثامن الائمه علی
 بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء روایت نموده که
 آن بزرگوار فرمود :

رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا، فَقُلْتَ لَهُ: وَ كَيْفَ يُحْيِي
 أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ
 عَلِمُوا مَخَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا.^۱

خدای رحمت فرستد بر کسی که امر ما را زنده کند،
 عرض کردم : چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود : به اینکه
 دانش ما را فرا گیرد، و به دیگران هم بیاموزد، زیرا مردم اگر
 به خوبی گفتار ما آگاهی پیدا کنند از ما تبعیت و پیروی
 خواهند نمود.

۱- بحار الانوار، ج ۲ ص ۳۰.

باز در حدیث دیگر از حضرت رضا علیه السلام آمده که فرمود:
 مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ
 تَمُوتُ الْقُلُوبُ. ۱

کسی که در مجلسی نشیند که در آنجا امر ما زنده
 می شود آنروز که همه قلبها می میرد قلب او همچنان زنده
 می ماند و نمی میرد.

احیاء و زنده نگاه داشتن برنامه و مکتب اهل بیت علیهم السلام
 به شیوه های گوناگونی امکان پذیر است.

۱- همانطور که در روایت مذکوره آمده بود فراگرفتن
 علوم و نشر فرهنگ آنان در بین مردم دنیا.

۲- پیروی از آنها و التزام عملی به انجام دستورات و
 متخلق شدن به اخلاق و سیره و روش الهی آنان.

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْوَرَعِ وَ الْإِجْتِهَادِ وَ صِدْقِ
 الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ حُسْنِ الْجَوَارِ وَ
 كُونُوا دُعَاةً إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ السِّتِّكُمْ وَ كُونُوا زِينًا وَ لَا
 تَكُونُوا شَيْنًا. ۲

بر تو باد به ترس از خدا و پرهیزکاری و تلاش
 و راستگوئی و پرداخت و برگرداندن امانت و خوش خلقی و
 خوش رفتاری با همسایگان، و مردم را بسوی خود دعوت

۱- بحار الانوار، ج ۴۴ ص ۲۷۸.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ۷۷.

کنید از غیر راه زبان و مایه زینت ما باشید نه مایه
سرافکندگی ما.

و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

.... فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ وَ صَدَقَ
الْحَدِيثَ وَ أَدَّى الْأَمَانَةَ وَ حَسَنَ خُلُقِهِ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ هَذَا
جَعْفَرِيٌّ فَيَسُرُّنِي ذَلِكَ وَ يَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ السُّرُورَ وَ قِيلَ
هَذَا أَدَبٌ جَعْفَرِيٌّ!

اگر مردی در دین خود پرهیزکار باشد و راست بگوید و
امانت را بپردازد و با مردم خوش اخلاقی کند گفته می شود
او جعفری است، مرا خوشحال می کند و در قلبم شادی
وارد می شود و گفته می شود این ادب جعفر است.

۳- زیارت قبور و أعتاب مقدسه آنها از دور و نزدیک.

۴- ذکر تاریخ زندگی و بیان معجزات آنها.

۵- ذکر فضائل و مناقب آنان بویژه تفسیر آیاتی که در
شان آنها نازل شده.

۶- ذکر مصائب و گریه کردن و گریاندن برای مظلومیت
و محزون بودن در حزن و شادی کردن در شادی آنان.

۷- برپا کردن مجالس جشن و سرور و بزرگداشت آنان و
غیر اینها....

خلاصه آنکه هر شیعه ای موظف است به هر نحو ممکن
وسایله ای برای ابراز علاقه و زنده کردن نام و یاد و اشاعه و

ترویج مکتب آنان فراهم نماید.

در طول تاریخ، دلباختگان و شیفتگان اهل بیت: سعی داشتند بهترین امکانات و هنرها و صنایع خود را در استخدام احیاء امر آنان قرار دهند، خطاطان، نقاشان، شاعران، ارباب قلم، خطباء و سخنرانان، معماران، حجّاران، نجّاران، کاشی سازان، کاشی تراشان، زرگران، خوش صداها و دیگران هر یک به اندازهٔ وسع و قدرت و استعدادشان فداکاری و تلاش کرده‌اند، و همراه با صدور هنرها و صنایع دستی خود نام و نشان آنها را به مردم کشورهای دیگر معرفی نموده‌اند.

در این میان شعراء هم سهم بسزائی داشتند زیرا می‌دانستند اشعارشان نقش سینه‌ها و نقل مجالس و زینت بخش کتیبه‌ها و سنگهای حجّاری شده و غیره می‌گردد، تا جائی که مادران برای آرامش بخشیدن به فرزندان شیرخوار خود با هزار شور و شغف در کنار گاهوارهٔ آنان اشعار دلنشین را زمزمه می‌کنند، پدران، معلّمان و خطباء شعر را وسیلهٔ ترویج اوصاف پسندیده و خصلتهای نیکو قرار داده، شور ایمان و فضایل را در رگ و پوست و خون جوانان خود تزریق می‌کنند با توجه به اینکه خود پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام با سرودن اشعار حکیمانه و استماع اشعار شعرای با ایمان از راه عمل و تقریر مشروعیت کار آنان را اعلان می‌کردند، و با ذکر ثوابهای سنگین و پرداخت

صله‌های گران قیمت و دعا کردن در حق آنان و تشکیل مجالس جهت استماع اشعارشان آنان را به شدت تشویق می‌کردند.

پیغمبر خدا ﷺ هم خود شعر می‌خواندند، هم از دیگران می‌خواستند شعر بخوانند و هم اجازه می‌دادند شعراء شعر بسرایند، و به آنان که رسالت شعر را مراعات می‌نمودند، ارج می‌نهادند.

روزی در میان جمعی از اصحاب از عمویشان حضرت ابوطالب یاد کردند و فرمودند: کیست که شعری از ابوطالب بخواند، حضرت علی علیه السلام چند بیتی از پدرشان ابوطالب خواندند، سپس شخصی از قبیله کنانه برخاست و اشعاری چند سرود، پیغمبر فرمودند: مرحبا ای کنانه، خداوند برای هر بیت شعر خانه‌ای در بهشت بتو پاداش دهد.

ابولیلی نابغه جعدی را می‌نگریم که بر پیغمبر وارد شد و دویست بیتی که در مدح پیغمبر سروده بود خواند، پیغمبر صلی الله علیه و آله مسرور شدند و در حق او دعا کردند و فرمودند: دهانت خورد مباد.

باز می‌بینیم هنگامی که کعب بن زهیر قصیده لامیه خود را برای آن حضرت خواند پیغمبر خدا به او صله دادند که بعدها معاویه آن را به بیست هزار درهم از کعب خریداری کرد، و پیوسته خلفا آن را در روزهای عید

می پوشیدند، و در روایتی آمده که وقتی کعب این قصیده را می خواند پیغمبر خدا ﷺ با آستین خود به مردم فرمان سکوت دادند تا آن قصیده را بشنوند.

مرحوم علامه امینی رحمته الله در جلد ۲ الغدير، صفحه ۷ می نویسد: پس از اینکه آیات ۲۲۱-۲۲۷ سوره شعراء نازل شد و قرآن با جمله: **الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ** شعراء را تخطئه و مذمت کرد حسان بن ثابت و عده‌ای از شعراء متعهد، شرفیاب محضر پیغمبر اسلام ﷺ شدند و کسب تکلیف نموده عرض کردند: پس از نزول این آیه وظیفه ما چیست؟ پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند:

**أَهْجُوا بِالشُّعْرِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُجَاهِدُ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ الَّذِي
نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ فَكَأَنَّمَا تَنْزَحُونَهُمْ بِالنَّبْلِ.**

با شعر (کفار را) هجو کنید زیرا مؤمن با جان و مالش جهاد می کند، قسم به آن کس که جان محمد در دست اوست (هجو کردن آنها) مانند این است که آنها را تیرباران کنید.

و در جنگ خندق که رسول خدا ﷺ خود، خاکهای خندق را جابجا می کردند، اصحاب شنیدند که آن حضرت اشعار عبد الله بن رواحه را زمزمه می فرمودند

و در مقام تجلیل از مقام شعر و شعراء همین بس که پیغمبر اکرم ﷺ دستور فرمودند برای حسان منبری نصب کنند و او بر منبر می ایستاد و فضائل پیغمبر و مکتب او را

بازگو می کرد.

و هنگامی که عمرو بن سالم بر پیغمبر وارد شد و شعر خود را خواند حضرت فرمود: حقا که ما را یاری نمودی، خداوند یار تو باشد.

در اثر این برخوردها از میان یاران پیغمبر کسانی که قریحه شعری داشتند از هر سو گرد پیغمبر جمع می شدند و در اوقات مختلفه در سفر و حضر در حضور آن بزرگوار به سرودن اشعار همت می گماشتند، و چون شیران قوی پنجه جبهه فشرده شرک و ضلالت را متلاشی می کردند، و همسان باز شکاری دلها را به طرف خود می کشاندند، و آنها بودند که با تیغ بران شعر و سلاح دلسوز نظم، دشمنان اسلام را مفتضح و رسوا می کردند، و در میدان نبرد تبلیغاتی، مردانه از حریم اسلام دفاع می کردند، تا آنجا که حتی زنان مسلمان هم در این زمینه هنرنمایی چشم گیری می کردند و پرده نشینی و حجاب، آنان را از انجام وظیفه باز نمی داشت از جمله:

۱- خدیجه کبری همسر پیغمبر ﷺ

۲- سدی دختر کربز خاله عثمان

۳- شیماء دختر حارث خواهر رضاعی پیغمبر ﷺ

۴- هند دختر ابان بن عباد

۵- خنساء که پیغمبر دستور دادند مردم از شعر او

استفاده کنند

نوائ منتظران

۶- رفیقہ دختر ابوصیفی

۷- آروی عمّہ رسول خدا ﷺ

۸ و ۹- عاتکہ و صفیہ دختران عبدالمطلب

۱۰- ہند دختر حارث

۱۱- ام سلمہ ہمسر پیغمبر اکرم ﷺ

۱۲- عاتکہ دختر زید بن عمرو

۱۳- ام ایمن خادمہ نبی اکرم ﷺ

در زمان ائمہ علیہ السلام نیز همچون زمان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم به گونه‌ای از شعر و شعراء حمایت می‌شد که از نقاط دور با قصاید مذهبی و چکامه‌های دینی خود به خدمت ائمه مشرف می‌شدند و مورد تفقد و اکرام ایشان قرار می‌گرفتند، و به احترام مقدمشان محفلها تشکیل می‌دادند، و دوستان خود را به آن محافل دعوت می‌کردند، و احیاناً نکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بود گوشزد می‌نمودند. اهمیت شعر بجایی رسید که برپا نمودن مجلس شعر و صرف وقت بخاطر آن در مکتب اهل بیت جزء طاعات شمرده می‌شد، و گاهی بعضی اشعار نغز در شریفترین اوقات خوانده می‌شد، چنانکه این حقیقت را به وضوح از گفتار و رفتار امام صادق علیہ السلام نسبت به هاشمیات کمیل می‌یابیم.

کمیت در آیام تشریق (۱۰، ۱۱، ۱۲ ذی حجّه) در منی

بر آن حضرت وارد شد و اجازه خواست تا از اشعار خود

بخواند، حضرت فرمودند: این آیات بسیار شریف و با ارزش است. کمیت عرض کرد این اشعار درباره شما سروده شده، امام چون این جواب را شنیدند، فرمودند تا پیروان و همراهانشان جمع شوند و به کمیت هم اجازه دادند تا شعرش را بخواند؛ کمیت هم قصیده لامیه از قصائد هاشمیاتش را خواند. پس از تمام شدن شعر حضرت درباره اش دعای خیر نموده، هزار دینار و یک دست خلعت به او مرحمت فرمودند.

امام سجّاد علیه السلام برای فرزدق که به جرم سرودن قصیده‌ای در مدح آن حضرت در عسفان زندانی شده بود دوازده هزار درهم فرستاده از کمی آن به علت مساعد نبودن زمان اعتذار طلبیدند.

امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام هر یک جداگانه در حق کمیت دعا کردند و امام باقر به او فرمود:

لَا تَزَالُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتَ تَقُولُ فِينَا.

تا مادامی که درباره ما سخن می‌گویی پیوسته بواسطه روح القدس مؤید خواهی بود.

امام باقر علیه السلام به فرزندشان امام صادق علیه السلام وصیت نمودند که از مال من (فلان مقدار) وقف کن جهت نوحه‌سرایان که تا ده سال در منی موقعی که حاجیان جمعند برای من نوحه‌سرایان کنند.

کشی، دانشمند رجالی بزرگ در کتاب رجال خود

صفحة ۲۱۲ از ابوطالب قمی نقل می‌کند. او می‌گوید چند شعری سرودم و برای حضرت صادق علیه السلام فرستادم و در ضمن اشعار از امام باقر علیه السلام یادی شده بود از حضرت اجازه گرفتم که مدح خود آن بزرگوار را نیز بگویم حضرت آن قسمت از کاغذ که شعرها در آن نوشته شده بود جدا کردند و نگهداشتند و در بالای کاغذ نوشتند:

قَدْ أَحْسَنْتَ فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا

چه نیکو سروده‌ای، خداوند به تو جزای خیر دهد.
در روایت دیگر چنین آمده که از حضرت تقاضا کردم تا اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه‌سرایی کنم، آن حضرت در جواب نوشتند: اشکال ندارد، هم برای پدرم و برای خودم نوحه‌سرایی کن.

باز امام صادق علیه السلام به عبد‌الله بن غالب اَسَدی فرمود:
إِنَّ مَلَكًا يُلْقِي الشُّعْرَ عَلَيْكَ وَإِنِّي أَعْرِفُ ذَلِكَ
الْمَلَكَ.

هر آینه فرشته‌ای هست که به تو شعر القاء می‌کند و من او را می‌شناسم.

و نیز آن بزرگوار مجالسی ترتیب دادند که ابوهرون عبدی اشعاری را که در مرثیه امام حسین علیه السلام سروده بود بخواند.

حضرت رضا علیه السلام جبهه خز قیمتی و انگشتری عقیق و مقداری درهم به دعبل خزاعی مرحمت نموده، فرمودند

این پیراهن را نگهداری کن که من هزار شب هزار رکعت نماز در آن بجا آورده‌ام و در آن قرآن را ختم کرده‌ام.

روزی حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر، نگاهش به حضرت رضا علیه السلام افتاد آنگاه که از نزد مأمون مراجعت می‌فرمود و بر قاطری سوار بود نزدیک آن بزرگوار آمد و سلام کرد و عرض نمود:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ قُلْتُ فَيْكَ آيَاتًا فَاجِبُ أَنْ تَسْمَعَهَا مِنِّي، قَالَ هَاتِ.

ای پسر پیغمبر من درباره شما اشعاری سروده‌ام، دوست دارم شما آنها را از من بشنوید؛ حضرت فرمودند: بیاور.

وقتی ابونواس اشعار خود را قرائت کرد، حضرت فرمودند:

لَقَدْ جِئْنَا بِآيَاتٍ لَمْ يَسْبِقَكَ أَحَدٌ إِلَيْهَا، فَاحْسَنَ اللَّهُ جَزَاكَ.

اشعاری برای ما آوردی که هیچ کس قبل از تو نیاورده بود، خداوند بهترین جزا را به تو عنایت فرماید.

سپس رو به غلام خود کرد و فرمود: آیا از خرجی چیزی نزد تو هست؟ عرض کرد سیصد دینار فرمودند: بیاور، و به ابونواس مرحمت نموده، بعداً فرمودند: شاید آنها را کم شمارد سُقْ إِلَيْهِ الْبَغْلَةَ، قاطر را هم بیاور؛ قاطر را آورد و آن را به ابونواس اهداء نمودند.

و از آن حضرت نقل شده که فرمودند :

مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتاً بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ.

کسی که درباره ما شعری بگوید خداوند برای او خانه‌ای در بهشت بنا کند.

عجیب‌تر اینکه در مواردی ائمه هدی شاعری را که در تنگنای قافیه فرومانده یا به شعرش اعتراضی وارد بود در عالم رؤیا مورد لطف قرار داده، کمک و راهنمایی کرده‌اند، برای نمونه چند مورد را ذکر می‌کنیم :

۱- شاعری در مدح مولا علیه السلام مصرعی گفت که :

به ذره گر نظر لطف، بو تراب کند

و هرچه فکر کرد نتوانست مصرع دوم را بیاورد؛ آن حضرت را در عالم رؤیا دید، فرمودند بگو :
به آسمان رود و کار آفتاب کند.

۲- شاعر دیگری این مصرع را زمزمه می‌کرد :

«جگر شیر شود آب، ز پا داری دل»

و در مصرع دوم دچار تحیر شد، مولا را در عالم رؤیا دید، فرمودند بگو :

أسد الله گر آید به مددکاری دل

۳- یکی از شعراء در مدح حضرت علی علیه السلام سروده بود :

حاجب اگر محاسبه حشر با علی است

من ضامنم که هرچه بخواهی گناه کن

شب در عالم رؤیا آن حضرت را به خواب دید،

فرمودند: اجازه هست مصرع دوّم شعر تو را اصلاح کنم؟
عرض کرد بلی، فرمودند بگو:

شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

۴- در ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۲۲۶ آمده:

محتشم کاشانی بعد از وفات برادرش عبد الغنی
بی تاب می کرد و نوحه ها و مراثی بسیاری برای او می گفت
تا شبی در رؤیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت کرد،
حضرت به او فرمودند: چرا در مصیبت برادرت مرثیه
می گویی و برای فرزندم حسین علیه السلام نمی گویی؟ عرض کرد یا
امیر المؤمنین مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام خارج از
حدّ و حصر است و به همین جهت آغاز سخن را پیدا
نمی کنم و متحیر هستم که از کدام مصیبت شروع کنم و از
چه راه وارد شوم! فرمودند بگو:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

محتشم بیدار شد در حالی که مصرع دوّم را زمزمه

می کرد:

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

این دو مصراع مطلع دوازده بند وی شد و مشغول

انجام این خدمت بزرگ دینی بود تا آنجا که گفت:

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

باز در مصرع دوّم فروماند، متحیر شد که هرچه بگوید

شایستهٔ مقام ذوالجلال نخواهد بود، تا در خواب از طرف
ولیعصر ارواحنا فداه، مأمور شد ادامه دهد و بگوید :

او در دل است و هیچ دلی بی ملال نیست

علت اینهمه عنایت به شعر و حمایت از شعرا که از ائمه
هدی : مشاهده می شود به این جهت بود که شعر و کلام
منظوم متناسب با طبع بشر بوده، و معمولاً احساس
برانگیز و مهیج و احیاناً نشاط آور و نشأت گرفته از عواطف،
و برنده ترین سلاح تبلیغی است، علاوه بر اینکه جهت
تعلیم و تعلم سهل المؤمنه است.

یک شاعر توانا و خوش ذوق، زبان یک ملت و حاکم بر
قلوب مردم است، زیرا او حاصل طبع سرشار خویش را بر
اعماق دل آنها می نشاند.

ولی متأسفانه این سرمایهٔ عظیم مورد سوء استفاده
جاهلان و بوالهوسان قرار می گرفت و آن را وسیلهٔ پیاده
کردن خیالات واهی و افکار از حقیقت عاری و توصیف
زنان و معاشقه با آنان و ستایش افراد نالایق و افتخارات
بیهوده و هجو و تعریض به نوامیس مردم و چاپلوسی بی جا
و ترویج باطل و تزیین حقوق قرار می دادند تا آنجا که :

سُئِلَ بَعْضُ الشُّعْرَاءِ مَنْ أَشْعَرُ النَّاسِ

سؤال شد از بعضی شعراء که چه کس شاعرترین مردم

است؟

قَالَ الَّذِي يُصَوِّرُ الْبَاطِلَ فِي صُورَةِ الْحَقِّ وَالْحَقَّ فِي
صُورَةِ الْبَاطِلِ.^۱

گفت آن کس که بتواند حق را به صورت باطل و باطل را
به صورت حق درآورد.

یا معروف است که می‌گویند:

در شعر مپیچ و در فن او

چون اکذب اوست أحسن او

تا آن حد در عالم شعر و شاعری هر نوع مبالغه

و گزافگویی مجاز بود که گاهی به قول بعضی نویسندگان

دیده می‌شد که شاعر با آب و تاب بزدلی را در شجاعت و

رشادت تالی رستم داستان، و بخیلی را در جود و سخاوت

تالی حاتم طائی، و جاهلی را در علم و ادراک نظیر خواجه

طوسی، و ظالمی را در عدل و انصاف همانند سلمان

فارسی جلوه می‌داد.

أئمة هدى - صلوة الله عليهم أجمعين - تلاش می‌کردند که به

این سرمایه و موهبت الهی جهت بدهند و آن را در کانال

حق و اهداف خداپسندانه قرار دهند تا در جهت سازندگی

به کار بیفتد و حکم و مواعظ در قالب شعر به جامعه عرضه

شود و معیارها در مدح و ذم افراد دگرگون شود و بالأخره

توانستند به این هدف بلند و مقدس برسند.

۱- عقد الفرید، ج ۵، ص ۲۹۸.

شعراى شيعه را مى بينيم كه با عقیده و ايمان و علاقه و مودّتى كه به پيغمبر و خاندان پاكش داشتند، و آنان را بالاترين نمونه كمال، و برجسته ترين افراد جامعه و آراسته به عاليترين ملكات فاضله اخلاقى و فضائل و كمالات صورى و معنوى مى دانستند؛ آخرين درجه ابتكار و خلاقيت خود را در يافتن مضامين بديع و نكات تازه به كار مى گرفتند، و در آيينه معصومين پاك، شجاعت، سخاوت، همت و جوانمردى و صلاح و سداد، و بزرگوارى و عزّت و جلال و مناعت و علم و حلم و تقوى و عظمت و اقتدار را ارائه مى كردند و درسهاى كمالات و اخلاق انسانى را در تابلو چهره آنان نشان مى دادند.

حسين بن احمد بن حجاج، كه مردى شيعى و اديبى فاضل و شاعرى ماهر بود قصيدهاى كه مشتمل بر هشتاد و چهار بيت بود در مدح مولا اميرالمؤمنين عليه السلام سرود كه با اين شعر شروع شده بود:

يا صاحب القبة البيضاء على النجف

من زار قبرك و استشفى لديك شفى

البته خالى در هجو نسبت به دشمنان آنحضرت نبود، اتفاقاً پس از اينكه سلطان مسعود بن بويه ديلى در نجف حصار صحن مقدّس حضرت على عليه السلام را بنا نهاد و از تعميرات قبه مباركه آن بزرگوار فراغت يافت، داخل حرم

مبارک شده با کمال آداب نشست؛ در آن حال ابن الحجاج در مقابلش دم در حرم ایستاده و شروع به خواندن همین قصیده کرد تا رسید به آن هجویات، سید مرتضی رضی الله عنه نیز حاضر بود، ناراحت شد که مبادا موجب درگیری بین شیعه و سنی شود، لذا از خواندن آن اشعار صریحاً نهی فرمود، ابن حجاج در همانجا قطع کلام نمود. شب ابن حجاج آن بزرگوار را در خواب دید که تسلی خاطرش داده، و فرمود دلتنگ مباش که سید مرتضی را امر کردیم برای عذرخواهی به خانه تو بیاید و تو او را استقبال مکن تا او به تو وارد شود، تصادفاً همان شب سید نیز رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه را در خواب دید سلام کرد ولی توجهی ندید، بسیار افسرده شد؛ عرض نمود ای سروران من مگر من فرزند شما نیستم؟ به چه علت مورد توجه شما قرار نگرفتم؟ فرمودند: به جهت آنکه خاطر شاعر ما را آزرده کردی. اینک به منزل او رفته عذرخواهی کن. سید از خواب بیدار شد و طبق دستور به در خانه ابن الحجاج رفت و در خانه او را کوبید و او را صدا زد، ابن الحجاج در جواب گفت یا سیدی همان کس که تو را نزد من فرستاده مرا نیز امر کرده که به سوی تو بیرون نشوم و استقبال نکنم؛ سید وارد شد و از ابن الحجاج دلجوئی و عذرخواهی نمود.

ابن خلکان صاحب وفیات الأعیان می گوید:

شیخ نصرالله بن مجلی (که از علمای معروف و عالمی با امانت و راستگو بود) در خواب حضرت علی علیه السلام را دید به آن حضرت عرض کرد شما مگه را فتح کردید و اعلام نمودید هرکسی وارد خانه ابوسفیان شود در امان است، ولی در عوض فرزندان حسین علیه السلام در کربلا گرفتار شد! حضرت فرمودند: آیا اشعار ابن صیفی را نشنیده‌ای؟ شیخ عرض کرد: نه، حضرت فرمود: برو و اشعارش را از او بشنو. شیخ از خواب بیدار شد و به سراغ خانه ابن صیفی شاعر معروف حیص و بیص بود رفت و او را از خوابی که دیده بود آگاه کرد، صیفی از جا پرید و به شدت به گریه افتاد و به خدا قسم یاد کرد که من تازه دیشب این اشعار را گفته‌ام و کسی جز خدا از آن اطلاع ندارد، و آن اشعار این بود:

ملکنا فکان العفو منا سچیة

فلما ملکتم سال بالذم أبطح

و حللتم قتل الاساری و طالما

عدونا علی الأسری تمنّ و تصلح

فحسبکم هذا التّفاوت بیننا

و کلّ اناء بالذی فیه ینضح

قصائد

علامه حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی «مفتقر»

برهم زنید یاران این بزم بی صفا را
مجلس صفا ندارد بی یار مجلس آرا
بی شاهدی و شمعِ هرگز مباد جمعی
بی لاله شور نبود مرغان خوش نوا را
بی نغمهٔ دف و چنگ مطرب برقص ناید
وجد سماع باید کز سر برد هوا را
جام ملام گلگون خواهد حریف موزون
بی می میدان تو میمون جام جهان نما را
بی سرو قد دلجو هرگز مجو لب جوی
بی سبزهٔ خطش نیست آب روان گوارا
بی چین طرهٔ یار تاتار کم ز یک تار
بی موی او بموئی هرگز مخز ختا را

بی جامی و مدامی هرگز نیخته خامی
 تا کی بتلخ کامی سر میبری نگارا
 از دولت سکندر بگذر برو طلب کن
 با پای همت خضر سرچشمه بقا را
 بر دوست تکیه باید بر خویشتن نشاید
 موسی صفت بیفکن از دست خود عصا را
 بیگانه باش از خویش وز خویشتن بیندیش
 جز آشنا نبیند دیدار آشنا را
 پروانه وش ز آتش هرگز مشو مشوش
 دانند اهل دانش عین بقا فنا را
 داروی جهل خواهی بطلب ز پادشاهی
 کماقلیم معرفت را امروز او است دارا
 دیباچه معارف سرد دفتر عوارف
 معروف کل عارف چون مهر عالم آرا
 عنوان نسخه غیب سر کتاب لاریب
 عکس مقدس از عیب محبوب دلربا را
 ناموس اعظم حق غیب مصون مطلق
 کاندلر شهود اویند روحانیون حیارئ
 آئینه تجلی معشوق عقل کلی
 سرمایه تسلی عشاق بسینوا را

قصائد

أصل أصيل عالم فرع نبيل خاتم
فيض نخست أقدم سرّ عيان خدا را
در دست قدرت او لوح قدر زبون است
با کلك همّت او وقعی مده قضا را
ای هدهد صباگوی طاووس کبریا را
باز آکه کرده تاریک زاغ و زغن فضا را
ای مصطفی شمایل وی مرتضی فضایل
وی أحسن الدلائل یاسین و طا و ها را
ای منشی حقایق وی کاشف دقایق
فرمانده خلائق ربّ العلی علی را
ای کعبه حقیقت وی قبله طریقت
رکن یمان ایمان عین الصفا صفا را
ای رویت آیه نور وی نور وادی طور
سرّ حجاب مستور از رویت آشکارا
ای معدلت پناهی هنگام دادخواهی
آورنگ پادشاهی شایان بود شما را
انگشتر سلیمان شایان اهرمن نیست
کی زبید اسم أعظم دیو و دد دغا را
از سیل فتنه کفر اسلام تیره گون است
دین مبین زبون است در پنجه نصارا

ای هر دل از تو خرم پشت و پناه عالم
بنگر دچار صد غم یک مشت بینوا را
ای رحمت الهی دریاب «مفتقر» را
شاهها بیک نگاهی بنواز این گذارا



در سری نیست که سودای سرکوی تو نیست
دل سودا زده را جز هوس روی تو نیست
سینه غمزدهای نیست که بی روی ریا
هدف تیر کمان خانه ابروی تو نیست
جگری نیست که ازسوز غمت نیست کباب
یا دلی تشنه لعل لب دلجوی تو نیست
عارفان را ز کمند تو گریزی نبود
دام این سلسله جز حلقه گیسوی تو نیست
نسخه دفتر حسن تو کتابیست مبین
ور بود نکته سربسته بجز موی تو نیست
ماه تابنده بود بنده آن نور جبین
مهر رخشنده بجز غره نیکوی تو نیست
خضر عمری است که سرگشته کوی تو بود
چشمه نوش بجز قطره از جوی تو نیست

قصائد

نیست شهریکه ز آشوب تو غوغائی نیست
محفلی نیست که شوری ز هیاهوی تو نیست
«مفتقر» در خم چوگان تو گوئی گوئیست
کو سری در همه شهر که چون گوی تو نیست



«عماد تهرانی»

ای شاهد فرخ و ای یار دل آرا
تا کی به غم هجر پسندی دل ما را
بر گیر ز رخ پرده و بی پرده عیان شو
وز جلوۀ خود شاد نما اهل ولا را
کن خیره ز دیدار رُخت چشم جهانی
انگشت نماکن مه انگشت نما را
تا شمس جمال تو ببینند خلائق
تحقیر نمایند مَر این شمس سما را
نور قمر از شمس بود لیک بتحقیق
شمس از رخ تو کسب کند نور و ضیا را
زان لعل چو یاقوت بفرما سخنی چند
تا خضر ببیند به عیان آب بقا را
هر عقده که در کار جهان است شود حل
گر باز کند آن دو لب عقده گشا را

احیای دل مرده این مرده دلان کن
 تعجیل نما از پی این کار خدا را
 فرض است طواف حرم کعبه ولی حق
 بی حب تو از کس نخرد سعی صفا را
 بر خیل محبتان خود ای خسرو خوبان
 بگشای کف مرحمت و جود و سخا را
 شاهها به جلال و شرف حق نظری کن
 این طوطی افسرده بی برگ و نوا را
 ای هادی گم گشته دلان از ره احسان
 شو راهنما سوی حق این بی سر و پا را



میپسند بی رخت دل ما را در التهاب
 هر چند زیر ابر نیمماند آفتاب
 آید گهی که چهره نماید نگار من
 خواهد شد آشکار ولیکن نه با شتاب
 زان طره مجعد وزان چهره همچو مهر
 رونق برد زخور چو ز رخ بر دزد نقاب
 دانم صفای صورتش عالم کند بهشت
 اما دو چشم جادوی مستش کند خراب

قصائد

خیزد هزار فتنه قیامت کند بپا
زان خطّ و خال و قامت و آن سرو بوتراب
رمز نهران ز امرگن از حق شود عیان
آندم که پرده بر فکند از رخ آن جناب
مهد امان امام زمان شاه انس و جان
حامی دین امام مبین مالک الرقاب
ای شیره محبت ای شور عشق حق
شاهها بیا که بی تو جهان شد پرانقلاب
دل آشیانه تو و تو آشنای دل
آتش مزن به خرمن دلها و رو متاب
بی رویت ای سلاله طاهها و یا و سین
بی صبر مانده در کف و نی در دو دیده خواب
افلاک نزد قدر تو چون قطره نزد یم
أجرام ذره وار همه از تو کامیاب
عمری «عماد» چشم براهت که کی شود
روزی که شاه ما بکند پای در رکاب



ای خجل از روی خوبت آفتاب
آفتابا تا به کی اندر حجاب

پرده بردار از جمال ای شهریار
تا رود از آفتاب و ماه تاب
از قیامت کن قیامت را بپا
قامت را نازم ای عالیجناب
محتجب تا چند مخفی تا به کی
بیش از این مپسند دل در التهاب
پای نه بر دیده ای سرو سهی
جای سرو آمد کنار نهر آب
تا بگویم آمد آن سرو روان
آن که باشد عنده علم الکتاب
همچو زلفت شام هجران شد دراز
خون دل بگرفت چشم جای خواب
راست خیز ای مقدمت چون رستخیز
خانه معموره دین بین خراب
العجل یابن الحسن روحی فداک
همتی ای خسرو مالک رقاب
طاقت ما از غمت گر طاق شد
خویش دانی أنت أعلم بالصواب
ریزه خوار خوان احسانت «عماد»
چشم آن دارد نمائی فتح باب



قصائد

العجل یابن الحسن فریاد رس

نیست ما را جز تو ای شه دادرس

سیل اشکم برد صبر و تاب را

سیل خون آید رباید خار و خس

بلبل آسا نغمه‌ها از یاد رفت

بسکه ماندم بی تو جانا در قفس

روز و شب در حسرت از بانگ رحیل

گرم شوق وصلت از بانگ جرس

مهرت از پستان مادر یافتم

هر کسی را نیست مهرت دسترس

بسته گیسوی توتنها نه من

رسته از قید تو نبود هیچکس

جذبهات بگرفت موسی را که هین

شو سوی نخله به امید قبس

کاش آن لعل لبث را می‌مکید

خضر اگر آب بقا بودش هوس

بر زمین آید مسیحا بهر آن

چند روزی با تو باشد هم نفس

زاهدا جنت تو را بهر «عماد»

از نعیم دو جهان دیدار بس



«دکتر قاسم رسا»

سحر از دامن نرگس برآمد نوگلی زیبا
 گلی کز بوی دلجویش جهان پیر شد برنا
 نسیم زلف خوش بویش چو بودی صبح جان پرور
 پیام لعل دلجویش چو پیک وصل روح افزا
 سپیده دم ز دریای کرم برخاست أمواجی
 که عالم غرق رحمت شد از آن أمواج رحمت زا
 ید و بیضای موسی کرد کوهی را اگر روشن
 جهان را کرد سرتاسر منور این ید و بیضا
 به روز نسیمه شعبان تجلی کرد خورشیدی
 که از نور جبینش شد منور دیده زهرا
 امام عصر پور عسکری آن حجت برحق
 که قائم شد بذات اقدسش دنیا و ما فیها
 بصولت تالی حیدر بصورت شبه پیغمبر
 بسیرت مظهر داور ولی والی والا
 جمال حجت حق قائم آل محمد بین
 که چشم آفرینش شد ز نورش روشن و بینا
 شهنشاه قدر قدرت که فرمان همایونش
 چو منشور قضا گردیده در کون و مکان اجرا

چو گیرد پرچم انا فتحنا در کف قدرت
 لوای نصرت أفرزد براین نُه گنبد خضرا
 بختم أنبیا ماند چو خواند خطبه بر منبر
 بشاه اولیاء ماند چو تازد بر صف اعدا
 کلام الله و آیاتش بمدح حضرتش ناطق
 چنان کانجیل و تورات است در اوصاف او گویا
 بیا ای خسرو خوبان حجاب از چهره ماهت
 بیکسو نه تجلی کن چو خورشید جهان آرا
 توئی آب حیات و خضر روز و شب ترا جوید
 گهی در دامن خشکی گهی اندر دل دریا
 ز حد بگذشت مهجوری ز مشتاقان مکن دوری
 رخ ماه ای نکو منظر میپوش از عاشق شیدا
 چه دلها خون شد از عشقت چه تنها سوخت از هجرت
 تفقد کن از این دلها ترخم کن برین تنها
 سر سودائی خود را به پیش پایت اندازم
 قدم بگذار بر چشمم اگر داری سر سودا
 «رسا» در عرصه محشر ندارد جز تو امیدی
 توئی بر شیعیان سرور توئی بر بندگان مولا



«موزون اصفهانی»

ای مَه خورشید رو برافکن از رخ نقاب
 تاکه شود منفعل پیش رخت آفتاب
 دیده به درگاه تو حلقه صفت دوختم
 بارخ آفروخته تا تو در آئی ز باب
 شرار هجر تو سوخت گلشن امید من
 ز ابر رحمت بیا بزن براین آتش آب
 فراق دیدار تو سوخت مرا جسم و جان
 ز وصل رویت نشان از دل و جان التهاب
 به هر طرف عاشقان در طلب دلبران
 ترا من از مهوشان نموده‌ام انتخاب
 تشنه وصل توأم ای بت شیرین زبان
 زاب حیات لب سساز مرا کامیاب
 سیل سرشگم زچشم از سر دامن گذشت
 ملک وجود مرا ساخته از بن خراب
 یاد وصلت مرا نشانده در نار غم
 آتش هجرت نمود مرغ دل من کباب
 نی من تنها ز جان شوق تو دارم بدل
 عاشق روی توآند یکسره از شیخ و شاب

چو چشم مستت خوش است سازیم ای ترک مست
 بیا ز خُمّ أَلست به ساغرم کن شراب
 خاصه در این روز عید کز افق مکرمت
 مهدی موعود کرد چو مهر کشف حجاب
 سرّ خدای جهان داور کون و مکان
 پادشه انس و جان خسرو مالک رقاب
 مالک ملک وجود ز غیب شد در شهود
 مظهر حقی ودود وصیّ ختمی مآب
 مطلع الله و نور، مظهر حقی غفور
 مالک یوم النّشور شافع روز حساب
 لطفش دار التّعیم قهرش نار جحیم
 ز حبّ و بغض وی است هر گُنه و هر ثواب
 چرخ از او پایدار ملک از او برقرار
 مهر و مه از روی او نور کند اکتساب
 ای شه قدسی خصال ز پرده بنما جمال
 که عاشقان توأند ز هجر در پیچ و تاب
 تو مظهر داوری تو سبط پیغمبری
 تو وارث حیدری پای بکن در رکاب
 قدرت تو انقلاب به ذات اشیا دهد
 اگر چه باشد محال بماهیت انقلاب

زمین سپهری کند سپهر گردد زمین
 بدین روش این دو را گر بنمائی خطاب
 خوش آن زمان کز حجاب چهره کنی آشکار
 دهر کهن را دهی صورت عهد شباب
 ای شه ذوالاقتدار روی نما آشکار
 که عاشقان را به دل نیست دگر صبر و تاب
 چو مردمان فرنگ خلق شده رنگ رنگ
 چند نمائی درنگ بس است بنما شتاب
 ز دست مشتی دغل رسیده بر دین خلل
 فکنده یک سو ملل مذهب و دین و کتاب
 از پی این اختلاف روی کن اندر مصاف
 تیغ بکش از غلاف ای خلف بوتراب
 بکن تو در روز جنگ روی زمین لاله رنگ
 سر بکن بی درنگ در یم خون چون حباب
 به درگهت ای شهب آمده شاه و گدا
 از ره جود و عطا روی عنایت متاب
 بیا به «موزون» ز مهر چهره نما ز آن که او
 ندیده روی ترا هست به جانش عذاب



«مذنب»

دل گرفتار سر زلف و شکنج مویت
 سخت بستیم نگارا به خم گیسویت
 صبح امید من از هجر رخت گشته چو شام
 شام من صبح شود گر بنمائی رویت
 زهرِ هجران تو بگداخت ز سر تا قدم
 روح بخشید به من لعل لب مینویت
 تلخی هجر ز کامم رود آندم بیرون
 که به بینم نظری سرو قد دلجویت
 ای مه چارده از پرده غیبت بدرای
 کن جهان باغ جنان از ید و از بازویت
 شود آیا که در آئی ز پس پرده غیب
 ای که شاهان جهانند گدای کویت
 زهره خصم شود آب ز تیغ کج تو
 همچو روباه کند شیر زبان نیرویت
 سر برآرد ز لحد عظم رمیم از سرشوق
 ذره‌ای گر به مشامش برسد آر بویت
 کن به «مذنب» نظری تا کند از تیغ زبان
 خون دل منکر بد عاقبت بد خویت



«فایز»

ای سید من دلم ز هجرت خون است
 چشمم ز فراق چشمهٔ جیحون است
 عجل نظری به آه زارم فرما
 وز فرقت تو بین که حالم چون است
 چون صبرکنم دلم به تنگ آمده است
 از آنجم آسمان غم افزون است
 عاشق به فراق یار کی صبر کند
 دانی دل من به عشق تو مفتون است
 کی جلوهٔ آن جمال آنور بینم
 در هجر جمال تو دلم محزونست
 ترسم که اجل رسد نبینم رویت
 چون قاصد مرگ آمده و مقرون است
 ای قاطع ریشهٔ نفاق و عدوان
 از جور و ستم روی زمین مشحون است
 بر غیبت تو معتقد آن کس که نشد
 در نزد خدای لم یزل ملعون است
 هرکس به ظهورت نشود خرم و شاد
 دارد خلی یقین به ذاتش دون است
 «فایز» بزند چنگ بر این دامن پاک
 هرکس نزند چنگ شها مغبون است

«بهجتی»

آرزویم همه اینست که بینم رویت
 جان شیرین بسپارم به خم ابرویت
 با همه تیرگیش بهر شباهنگ دلم
 خوشتر از صبح بهشت است شب گیسویت
 مهر من چند پس پرده نهان خواهی بود
 روز عشاق شد از هجر سیه چون مویت
 به تمنای وصال تو دلم خوش باشد
 وای اگر طی شودم عمر و نبینم رویت
 ای امید دل ما آه که در ظلمت غم
 جان سپردیم و ندیدیم خط دلجویت
 گرچه خود ای گل خندان ز نظر پنهانی
 خرم و تازه بود باغ حیات از بویت
 آخر ای نور خدا از افق غیب برای
 که بود چشم امید همه دلها سویت
 از پی حشر عبث رنج برد اسرافیل
 تو بیا تا که قیامت کنی از بازویت
 یک اشارت کن و از خاک بن کفر برآر
 ای که پیوسته به نیروی خدا نیرویت
 «بهجتی» راست تمنا که چو مُرد از غم هجر
 میکنش زنده به یک غمزه‌ای از جادویت



مستجلی اگر آن چهره تابنده کنی
ماه و خورشید سرافکنده و شرمنده کنی
تو خداوندی و شاهان جهان بنده تو
جلوه کن تا همه را خوار و سرافکنده کنی
گر تو ای مهر حقیقت بدر آئی ز افق
خیل خفاش خرافات پراکنده کنی
دیگر ای مصلح کل منجی غمخوار بشر
وقت آن است که از داد جهان زنده کنی
آخر ای ابر عدالت بفشان بارانی
تا جهان را چو جهان دلکش و فرخنده کنی
کن تو ای باد بهاری وزشی کز دم خویش
باغ پژمرده دین خرم و زیبنده کنی
غنچگان چمن افسرد ز بیداد خزان
جنبشی تا لب هر غنچه پر از خنده کنی
دیگر ای مونس جان طاقت و آرام نماند
تا بچند آتش دل سرکش و سوزنده کنی
دیده و دل شب و روز است به راهت نگران
تا مگر سرو قد خویش خرامنده کنی

قصائد

با طلوع تو نماند شبی اندر جائی
که شبان را ز رخت صبح درخشنده کنی
ای خوش آنروز که خاموش کنی آتش ظلم
عدل را بهر بشر شیوه پاینده کنی
روی گیتی ز خدا بینی و تقوی و صلاح
وز جوانمردی و آزادگی آکنده کنی
از فروغ خرد و دانش و ایمان امان
همه جا را چو دم صبح فروزنده کنی
«بیهجتی» را نظری از تو تمنا باشد
شود ای شه که نگاهی سوی این بنده کنی



«شکیب»

رسید پیک بشارت ز ایزد معبود
که باز شد به جهان باب جنت موعود
بهار گلشن ایجاد نوگلی آورد
که برد سنبل او آبروی عنبر و عود
عدیل سرور أحرار حیدر صفدر
سلیل سید أبرار أحمد محمود
سرور سینه زهرا که روز میلادش
هو الغفور بود زهرة را ترانه عود

چو عسکری شه دین چار اُم و هفت آباء
سزد هر آنچه نمایند فخر از این مولود
بسان نور چو آن بی قرین هویدا شد
قِران اختر منحوس شد از او مسعود
خدا به پرده غیبت نمود پنهانش
بر او مباد گزندی رسد ز چشم حسود
خدایو خطه ایمان که از جلال و شکوه
ز خسروان جهانش بود سپاه جنود
شهی که ماه جمالش به نیمه شعبان
چو آفتاب بر آمد ز مشرق مقصود
ولی خالق یکتا که ملک هر دو جهان
به امر نافذ او شد به نیم دم موجود
یگانه‌ای که به تعظیم آستانه او
هزار بار کند آسمان قیام و قعود
قوام اسفل و اعلا در آشکار و نهان
امام بنده و مولی به ملک غیب و شهود
اگر دمی نظر از ممکنات برگیرد
رود به سوی عدم کاروان ملک وجود
لوی شأن و مقامش چو مهر عالمتاب
فکنده بر سر ذرات سایه ممدود

قصائد

نسیم گلشن لطفش بهار باغ بهشت
سموم آتش قهرش شرار نارِ وقود
غلام درگه آن شاه اگر اراده کند
به سیر عالم فانی دهد بقای خلود
زدود مـولد مـهدی ز لوح روشن دین
غبار کفر و ضلالت سواد جهل و جهود
اگر ز کعبه به بتخانه پا نهد روزی
بتان به خاک رهش سر نهند بهر سجود
شها توئی که به امید عدل و احسانت
به انتظار بود چشم مُقبل و مردود
در آن مقام که خرگاه حشمت تو بُود
ره عبور به روح الأَمین بود مسدود
به پیشگاه تو فرمان بری بود یوسف
به جنب جاه تو آهنگری بود داود
هر آنکه از سر تسلیم دامن توگرفت
ز شاهراه سعادت رسد به حیّ ودود
جهانیان همه بر کیمیای خاک درت
نهند روی ارادت به قصد حلّ عقود
کف کریم تو بر خاص و عام معدن فیض
دل رحیم تو بر شیخ و شاب مرکز جود

نورای منتظران

به رگم بی خبران مهر ماه رخسارت
نهان به سینه ما گوهری بود منضود
مغفلی که نداند ترا امام زمان
ز بندگان خدا بندهای بُود مطرود
سخن ز قوس نزول تو گفته است «شکیب»
خدا کند که از این ره رسد به قوس صعود



«شاکر»

تا شد از مهد هویت روی مهدی آشکار
تافت نور وی به ذرات جهان خورشید وار
آفتاب طلعتش طالع شد اندر نیمه شب
تا نگردد مهر گردون از جمالش شرمسار
بر سپهر جاه و رفعت نیر عالم فروز
بر سر پر مجد و عزت خسرو ذوالاقتدار
فیض عامش شامل اهل زمین خلق سما
لطف خاصش عاید پیر و جوان خرد و کبار
گلشن ایجاد را خلقتش شمیم جان فزا
دوحه اسلام را لطفش نسیم مشکبار
تا بیابد نسبتی با لاله رخسار او
در بهاران گل شود خندان بطرف لاله زار

تاب دیدارش چو اندر دیده مردم نبود
 ساخت پشت پرده غیبت نهان ماه عذار
 در حجاب کنز مخفی پرده‌دار و پرده پوش
 در حریم لی مع الله راز دان و راز دار
 ناشر احکام قرآن ناصر دین نبی
 قاضی دیوان محشر قاسم جنات و نار
 وارث محراب و منبر واقف سرّ و علن
 حاکم احکام داور خاتم هشت و چهار
 حجة حق مهدی قائم امام منتظر
 آنکه چشم شیعیانش باشد اندر انتظار
 تا نگردد مهر رویش ظاهر از ابر نقاب
 روز در چشم محبتانش بود چون شام تار
 ملجأ درماندگان شاهنشاه مسکین نواز
 آفتاب ذره پرور سایه پروردگار
 از قبول خدمتش کزوبیان منت پذیر
 در سرای رفعتش روح الامین خدمتگذار
 علم حق اندر دل آگاه آن شه مخفی
 نور یزدان از جمال بی مثالش آشکار
 دولت مداحیش تا گشته «شاکر» را نصیب
 سر فراز اندر دو عالم باشد از این افتخار

«حسان»

در جوانی شده‌ام از غم این دوران پیر
 لیکن از عشق تو ای یار نمی‌گردم سیر
 خسرو حُسنِ جهانی تو و خود میدانی
 که کند حُسنِ بسی در دل شاعر تأثیر
 هرگز از حشمت سلطانی تو کم نشود
 گر کنی با نظری این دل ویران تعمیر
 گاه شمشیر و کمان میکشد اُبروی تو باز
 دگر ای شاه چه حاجت به کمان و شمشیر
 بهر تسخیر جهان جنگ دگر لازم نیست
 چونکه اُبروی تو کرده است جهانی تسخیر
 بی جهت نیست که هرکس گذرد از کویت
 به شگفت آید و بر حُسنِ تو گوید تکبیر
 خال و موی تو گرفتار کند هر دل را
 می‌زنی بهر چه شاها دگر از مژگان تیر
 دل ز دیدار رخ یار به دام افتد اگر
 این چه حُسنی است که نادیده همه گشته اُسیر
 ذره‌ای هستم و بر دامن مهرت زده چنگ
 ای که شد پرتو لطف و کرمت عالم گیر
 کمترین بنده درگاهم و نومید نیَم
 که ببخشی گنهم گرچه بسی شد تقصیر

خواب غفلت چو نبرده است ترا از یادم
 در قیامت بنما خواب مرا خوش تعبیر
 نرود مهر تو با مُردنم از خاطر من
 چون وجودم همه با مهر تو شد نقش پذیر
 همه شیرینی اشعار من از لطف شماست
 زین جهت شعر «حسان» را نبود هیچ نظیر



«محیط قمی»

حدیث موی تو نتوان به عمر گفتن باز
 از آنکه عمر شود کوتاه و حدیث دراز
 به راه عشق تو انجام کار تا چه شود
 برفت در سر این کار هستیم آغاز
 به طاق دلکش آن ابروان محرابی
 که دور از تو نباشد مرا حضور نماز
 اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت
 چرا دمی نکند شمع ترک سوز و گداز
 گرت هواست که از خلق بی نیاز شوی
 زیادتی مطلب با نصیب خویش بساز
 گناه بخت سیه بود و دست کوتاه ما
 وگر نه سلسله موی دوست بود دراز

نخست گام نهی پای بر سر گردون
 چو از نشیب طبیعت قدم نهی به فراز
 اگر سعادت جاوید بایدت ای دل
 نمای شرح حقیقت مگو سخن به مجاز
 حدیث لیلی و مجنون عامری بگذار
 مخوان فسانه محمود غزنوی و آیاز
 مدیح مظهر حق مظهر حقایق گوی
 ثنای حجت ثانی عشر نما آغاز
 سمی ختم رسل خاتم الائمه که هست
 نهان ز دیده و بر حضرتش عیان هر راز
 سلیل خسرو دین عسکری شه کونین
 ولی حق، شه دشمن گداز و دوست نواز
 امام منتظر خلق حجت موعود
 که هست چشم جهانی به رهگذارش باز
 پناه کون و مکان صاحب الزمان مهدی
 ولی قائم بالسیف شهسوار حجاز
 خجسته نامش زان بر زبان نمی آرم
 که روزگار رقیب است و آسمان غماز
 ز خوان مکرمتش وحش و طیر روزی خوار
 به شکر موهبتش جن و انس هم آواز

به اوج جاهش جبریل عقل می‌نرسد
 به بال شوق کند تا ابد اگر پرواز
 شها حقیقت وحدت توئی و دور از تو
 شده حقیقت وحدت بدل به شرک و مجاز
 درآ ز پرده و از یک تجلی رخسار
 غبار شرک ز مرآت ماسوی پرداز
 «محیط» زنده شود بعد مرگ گر شنود
 ظهور دولت حق راست نوبت آغاز



«حزین لاهیجی»

در صبح عارض از خط مشکین نقاب کش
 این سرمه را به چشم تر آفتاب کش
 از عشوه خون رستم طاقت به خاک ریز
 خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش
 عالم آلف کشیده شمشیر ناز تست
 تیغ کرشمه بر همه چون آفتاب کش
 زاهد! نماز بی ره تقوی درست نیست
 سجاده ورع به شط باده آب کش
 در قید خویشتن نتوان زیستن دمی
 دست از خودی بشو نفسی چون حباب کش

نوائی منتظران

زان پیشتر که زخم اجل کارگر شود
مطرب بیا و زخمه به تار رباب کش
زان پیشتر که چهره ز اشک ارغوان کنم
ساقی مرا به رخ دو سه جام شراب کش
غرق عرق چنین رخ ناز آفرین چراست
جانا ترا که گفت که از گل گلاب کش
ای چرخ، دست فتنه بلند است خویش را
زیر لوای خسرو عالیجناب کش
مهدی بگو و از شرف نام نامیش
طغرای فخر بر ورق آفتاب کش
صهباى ذکر دوست خرد سوز شد «حزین»
آتش شو از جگر نفس شعله تاب کش
دلدار دردل است گر از دیده غائب است
عرض نیاز را به بساط خطاب کش
ای مهر جان فروز ترا از حجاب أبر
عالم گرفت تیرگی از رخ نقاب کش
گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز
این توتیا به چشم سفید رکاب کش
بی پرده حسن شاهد شرع آشکار کن
یک ره نقاب از رخ ام الکتاب کش

طرح عمارتی به جهان خراب ریز
 دست زمانه از ستم بی حساب کش
 هنگام داوریت کنون زال دهر را
 گیسوکشان به محکمه احتساب کش
 با ما به کین برآمده عمریست روزگار
 این انتقام از فلک کج حساب کش
 هم تیغ قهر بر سر خصم عنود زن
 هم پیکر عدو به خم پیچ و تاب کش
 گرد از شمشیر سمنند بر انگیز وز شرف
 در دیده سپهر معلی جناب کش
 زین سرمه چشم منتظران را کمیل کن
 گلگونه طرب به رخ شیخ و شاب کش
 هم تیغ کین بگیر ز بهرام جنگجو
 هم از کنار زهره چنگی رباب کش
 بستخانه در مدینه اسلام کی رواست
 لات و هبل برآر و به دار عقاب کش
 گرد خجالت از رخ ما عاصیان بشوی
 خط بر صحیفه عمل ناصواب کش



«أشتری»

آسمان جاه و رفعت و اختر برج و کمال
 نیّر أنجم فرّوز اوج گردون جلال
 نوگل باغ ولایت نور چشم عسکری
 نخل بستان امامت خسرو نیکو خصال
 مهدی صاحب زمان شاهنشہ کون و مکان
 پادشاه انس و جان مرآت حی ذوالجلال
 در صفات معجز آسای خدائی بی گمان
 هست چون أجداد پاک خویش بی مثل و مثال
 کی شود کز أمر حق از چہرہ برگیرد نقاب
 تا کند دجّالین را صیث عدلش پایمال
 ای خدیو مصر جان ای مظهر عدل خدای
 منتظر تاکی گذاری دوستان را ماه و سال
 تیرہ تر کردہ است از شب، روز ما را غیبتت
 شام ما را از ظہور خویش کن صبح وصال
 ای سحاب رحمت حق از کرم بر ما بار
 دوستانت را بشوی از لوح دل گرد ملال
 پادشاها تا بُود سیر زمان براین مدار
 شہریارا تا بُود کار جهان بر این روال
 تا شب و روزند پویا در قفای یکدگر
 تا کہ باشد اقتضای سیر گردون ماه و سال

قصائد

دوستانت را بُود جا بر سریر سروری
دشمنانت را بُود سر در گریبان و بال
درس دین باشد شعار پیر و بُرنا مرد و زن
مکتب قرآن بود تا حشر محفوظ از زوال
پیرو این مکتب عالی مدام آسوده دل
خصم دین و دشمن قرآن مدام افسرده حال
«أشتری» درکش زبان زیرا که با شرح و بیان
مدح او باشد بر ارباب سخن امری محال



«صابر»

به مشام آیدم امروز از آن طره شمیم
مگر از ساحت کوی تو گذر کرد نسیم
طره پر شکنت نیست اگر مشک ختن
پس چرا ساخته مدهوش دلم را ز شمیم
زیر آن طره افکنده تو را دانه خال
ماند آن نقطه که ساکن شده در حلقه جیم
وصف خلق حسنت خواست کند در بر خلق
آنکه پیوسته سخن گفت ز جنات نعیم
مُحرم کعبه کوی تو بُود محرم راز
ور نه بیهوده ترا راه نیابد به حریم

من نه آنم که دهم مُهره مهر تو ز دست
 گرچه گردد جگرم خون و دل از غصه دو نیم
 غم شبهای فراق تو به پایان نرسد
 جز که با مدح و ثنای ولی الله کریم
 کارفرمای قضا ممضی فرمان قدر
 ناظم بارگه عدل خداوند رحیم
 آخرین مظهر اسماء و صفات احدی
 اولین شخص زمان قادر بی مثل و حکیم
 قائد شرع نبی حافظ احکام نبی
 قائم آل محمد شه ذوالقدر و فخیم
 آن که گر از رخ خود پرده غیبت فکند
 رود از خاطر گیتی ید و بیضای کلیم
 حجت بالغ حق آن که به هنگام سخن
 عیسی آسا ز دمش زنده شود عظم رمیم
 غیبت او ز نظرها بود از فرط ظهور
 عیب بینائی ما راست به تصدیق فهیم
 گر بگویم که ثنایش به جهان کار من است
 عقل گوید که مَنه پای تو بیرون ز گلیم
 شرح او را بسزا از من دلخسته مخواه
 همه دانند که حادث نبرد پی به قدیم

قصائد

مؤمن او به جهان نیست مگر نطفه پاک
منکر او به زبان نیست مگر نفس لثیم
خسروا پادشها بنده نوازا ملکا
ای که پهلو زده درگاه تو بر عرش عظیم
من اگر نیستم از زمرة خاصان درت
شادم از اینکه بود پرتو مهر تو عمیم
فرق یار تو و اغیار تو اینست که هست
دل این جای امید و دل آن خانه بیم
به غلامی نسزد خصم تو چون خواجه سزد
روح را صحبت ناجنس عذابست الیم
کرده در چهارده آئینه تجلی رخ حق
آخرین آینه داری تو بر عقل سلیم
قادر ار بود به آوردن همچون تو پسر
مادر دهر نمی گشت ز بعد تو عقیم
گر نه مهر تو و آباء تو باشد به دلم
باد بر همچو منی لعنت شیطان رجیم
تا اثر هست به آه دل مظلوم و غریب
تا بود در خور احسان بشر طفل یتیم
تا سزاوار شنیدن بُود اشعار صحیح
تا بُود لایق تکذیب خبرهای سقیم

تا بُود مهر تو ثابت به دل «صابر» زار

تا بُود وقت نوشتن به سر نام تو میم

دل أنصار تو خرم چو دل اهل جنان

دل اغیار تو پر غم چو دل اهل جحیم



شد از شرق هویت چون هویدا نیمه شعبان

جهان از خرمی گردید رشک روضه رضوان

بساط عیش شد گسترده اندر ساحت گیتی

هوا مانند صحرای ختن گردید مشک افشان

پی این جشن عشرت خیز روح انگیز جان افزا

به وجدند انس و جان از شیخ و شباب و بنده و سلطان

ز شرق و غرب از شاه و گدا افلاکی و خاکی

ز بز و بحر، وحش و طیر، گرگ و میش و انس و جان

همه با هم زنند از صلح وز عقد اخوت دم

همه سازند با هم مشکلات از هر جهت آسان

تبارک زین همایون عید میمون جهان آرا

که از فرخندگی دارد به اعیاد دگر رجحان

عجب نبود ز میلاد سعید قائم برحق

زمین بالذکر از رتبت به عرش خالق سبحان

زد از چرخ ولایت سُزْمِهی امروز کز رفعت
 کند کسب ضیا از مهر رخسارش مه تابان
 پدید از دورهٔ آدم به گیتی گشت فرزند
 که آدم را به دست خود سرشت آب و گل از بنیان
 سرور سینهٔ زهرا سلیل سید بطحا
 نهال گلشن طاهّا و لی ایزد مَنان
 شها ای عِلّت ایجاد موجودات در عالم
 شها ای مظهر ذات و صفات حضرت سبحان
 توئی تفسیر الرحمن علی العرش استوی از حق
 تو هستی علم الأسماء توئی یاسین تو الرحمن
 تو شیخ الأنبیا را در دل دریا شدی یاور
 توئی نوح و توئی ساحل توئی بحر و تو کشتیان
 خلیل الله تا دست تو وصل زد به دامانت
 گلستان شد در آن صحرا برایش آتش سوزان
 به درگاه جلالت با کمال افتخار از جان
 تو را جبریل و میکالند ای شه حاجب و دربان
 ترا بر درگه‌ند اسحق و اسمعیل فرمانبر
 ترا در مکتبند ادیس و عیسی طفل ابجد خوان
 توئی قسّام رزق ماسوی و جمله موجودات
 ترا هستند مهمان دائماً بر سفرهٔ احسان

کنیز مطبخ جودت دوصد چون هاجر و حوّا
 غلام درگه قدرت دوصد چون قیصر و خاقان
 شهها امروز «صابر» می کند مدح تو تا فردا
 رهائی بخشیش از حول حشر و آتش نیران



«شباب شوشتری»

صبحدم بر طرّف گلشن کلک نقاش نسیم
 بر بیاض عارض گل نقطهها زد زآب سیم
 بلبل از برگ شجر می خواند آیات زبور
 سنبل از عکس سحر می دید بیضای کلیم
 ابر در مهد صبا بُن^۱ دایه فصل بهار
 عقدها می پرورید از ژاله چون دُرّ یتیم
 کرده گل زآب روان تفسیر عینی سلسبیل
 برده از خاطر گلستان یاد جنّات نعیم
 باد اگر اعجاز روح الله نمی داند چسان
 زنده می سازد ز بسوی ضیمران عظم رمیم
 تربیت کرد آنچنان باد صبا در مهد خاک
 طفل نسرین را که عقل از دیدنش آمد عقیم

۱- بیخ، ریشه.

ژاله این مشاطه‌گی را از کجا داند که کرد
 چشم نرگس را کمیل ابروی سوسن را و سیم
 باد صبح آکنده جیب سنبل از مشک ختا
 ظلّ سرو افکنده سطح گلشن از فرش ادیم
 بسکه در گلهای رنگارنگ می‌غلطد صبا
 می‌توان دید از ته آب روان عکس نسیم
 کرده بوی گل زکام بید مجنون را علاج
 واندربین حکمت به خود چون غنچه می‌پیچد حکیم
 کشته اندر کشته شیخ در شیخ مراغ اندر مراغ
 سبزه اندر سبزه گل در گل شمیم اندر شمیم
 در بهاری اینچنین یاری بجو کامی طلب
 تا به کی چون غنچه سر در جیب غم داری ستیم^۱
 جانور در خود نمی‌گنجد به هنگامی چنین
 آخر انسانی تو نبود کمتر انسان از بهیم
 عزلتی در خلوتی گر همتی داری بجوی
 خاصه با هم صحبتی دانا که نتوان بی ندیم
 ملک معنی را به تنهائی مسخر کن که عقل
 اندربین میدان بیچالش نمی‌باید ز بیم

ور به تنهائی نیاری جزبه عشقی طلب
 از جهان مجد و عنوان محل رکن قویم
 قائم آل محمد آنکه اندر قرب عقل
 ذات او با ذات حق در یک مقام آمد مقیم
 مظهر مطلق فروغ حق نظام ماسبق
 شخص کامل نفس اعظم آیه الله العظیم
 ماه یثرب شاه بطحا کعبه دین رکن شرع
 منبع زمزم صفای حجر ابواب حریم
 ظل دیوار مشیت سقف ایوان وجود
 خوان ایمان را نمک أرزاق امکان را قسیم
 لطف عامش گر نبی جان را کفیل آید بُود
 اشقیاء را چشم آمرزش به شیطان رجیم
 با ضمیر و خلق و نطقش می توان انگیختن
 نوبهار از خار و خلد از نار و تسنیم از جحیم
 شد رواج آندم که زد بر نام او ضرب شرع
 سگه تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
 راستی از بس فزود اندر جهان بی اختیار
 کلک کاتب می نگارد نستعین را مستقیم
 با جلالش کس مسلم نیست جز ختم رسل
 با حدویش کس مقدم نیست جز حق قدیم

جای مظرُوفِ جمالش را چو در ظرفِ شهود
 تنگ دید ایزد از آن در غیب فرمودش کتیم
 بر خلیلش آتشِ قعرِ سجّین برداً سلام
 با خیالش ساکنِ خلدِ برینِ قلبِ سلیم
 پیشِ گردِ رزم و طبلِ خشم و تابِ قهر او
 آفتابِ آمدِ عمی^۱ گردونِ اَصمِ هستی سقیم
 شیرِ گردون را ز شمشیرِ دلِ اندر پیچ و تاب
 ابرِ نیسان را از احسانش دلِ اندر زجر و بیم
 از درونِ نمله در مغزِ حجرِ لطفش خبیر
 وز نهادِ نطفه در صلبِ پدرِ علمش علیم
 شاخِ قهرش راستِ برگیِ حوضهٔ دارِ البوار
 کاخِ مهرش راستِ خشتیِ روضهٔ دارِ النّعیم
 سالکانِ مقصدِ حق را توئی خیف و منا
 زائرانِ کعبهٔ دین را توئی حجر و حطیم
 گاهِ پشتیبانِ ایمانستی از تکمیلِ فیض
 گاهِ پشتیبانِ امکانستی از لطفِ عمیم
 پیشِ حلمتِ کوهِ شهلان می‌کشد خجلتِ ز گاه
 گاهِ لطفتِ باغِ رضوان می‌کند شرم از اُثیم

۱- عمی = کور.

با نبی در هر صفت شخصت ز والائی همان
 با خدا در هر محل الا به یکتائی سهیم
 ابر با وصف نوالت‌گر^۱ نبارد چون کند
 پیش معطی^۲ باید از خجلت عرق ریزد لثیم
 در مساوات آنچنان افزود انصافت که نیست
 امتیاز غالب از مغلوب و محتاج از کریم
 خجلت از طبع تو نیسان^۳ راست زان دست جواد
 منت از دست تو عمان راست زان طبع سلیم
 هم ز رُمح^۴ لاغرت دین نبی آمد سمین
 هم ز گرز فربهت شرع مبین آمد جسم
 گه در ادراک تو همچون موی میتابد عقول
 گه در اوصاف تو همچون مار می پیچد فهیم
 خواست کرسی نردبان کاخ درگاہت شود
 عرش گفت ای بی خرد بیرون مَنه پای از گلیم
 زخمی شمشیر قہرت چون برون آید ز قعر
 از تف او در قیامت شورش اندازد جحیم

۱- عطاء، بهره، نصیب.

۲- عطا کننده.

۳- اشاره به باران نسیان که از ۲۵ فروردین می بارد.

۴- رُمح = نیزه.

هر دو عالم با نوالت همزه‌ای در ضلع کاف
 عرش أعظم با جلالت نقطه‌ای در تحت جیم
 تا نخستین حرف نام نامیت شد در رقم
 چنبر چرخ برین درهم شکست از حرف میم
 آنچه بنواخت لطف بی کسان را کز نشاط
 زیر تابوت پدر یک پای می‌رقصد یتیم
 چون سر پستان مدحت را نهم در کام طبع
 در کنار مادر از بهجت نمی‌گنجد فطیم
 پادشاهها دادخواها دین پناها العجل
 تا بداری جان مؤمن شاد و مشرک را الیم
 بیخ عدل أفکن بیفکن کیفر از کافر بگیر
 تیغ دشمن گش بگش بنمای خصمی با خصیم
 نقد دار الشوکت دین را از این به کن رواج
 ضرب دار النصره حق را از این به کن صمیم
 وز شباب خسته جان سربسته پیغامی فرست
 سوی منهاج محلّ تاج ملل فیض عمیم
 ناصر دین محمد وارث جعفر کزو
 پایه ایمان قوی شد باره ایران قویم
 آنچه خیاط گمان دوزد بر اندامش قصیر
 و آنچه از بطن فکر زاید در اوصافش عقیم

شرع در عهدش چنان بالان که در بستان نهال
 شرک از بيمش چنان نالان که در بستر سقيم
 شکوه از لطفش نمودم عقل گفت ای بوالفضول
 گر گدا حاجت نخواهد چيست تاوان بر زعيم
 گفتمش عقلاً نکو گفتی و لیکن لطف اوست
 نی به حال زار من تنها بهر شیئی علیم
 گر براند مستحکم و بر بخواند شاکرم
 در همه حال خلاف استغفر الله العظیم
 استجینی استجینی قصه کوتاه کن شباب
 پیش حق دست دعا بردار تا باشی ختم
 تا ترقی حاصل رفع است یارت شادکام
 تا تنزل موجب کسر است بد خواهت غمیم^۱



«رجا»

از لطف، دلبراً به رخم فتح باب کن
 یعنی مرا گدای در خود حساب کن
 گر کامیابم از لب لعلت نمی‌کنی
 خنجر بگیر و پنجه به خونم خضاب کن

۱ - غمناک

۲ - هشت بیت آخر قصیده مرحوم شهاب در مدح و تمجید از مرحوم علامه حاج شیخ محمد جعفر شوشتری رحمته است.

قصائد

ای دل اگر بهشت برین آرزو کنی
همت گمار و روی به کار ثواب کن
یک عمر خواب غفلت و مستی ترا بس است
اینک به عشق یار شبی ترک خواب کن
یارب به دست حجت خود جان خلق را
فارغ ز شرّ و فتنه این انقلاب کن
ای منتقم ز پرده درا بهر انتقام
تیغ از نیام برکش و پا در رکاب کن
از غیب دست حق بدرآور ز آستین
ترویج دین حضرت ختمی مآب کن
پیوسته تا زبان تو بر جا بُود «رجا»
مدح ولی حق خلف بوتراب کن



«صاعد اصفهانی»

بهشتی روی ما از گلستان رخ نقاب افکن
دهان باغبان و شبنم و گل را به آب افکن
خمار انتظار مقدمت ما را فکند از پا
به ساغر با نگاهی باده نوشان را شراب افکن
بود کم فرصت ما تا رسد نوبت به ما ساقی
به جام باده دیدار معجون شتاب افکن

به بزم عام خود باری صلا ده عاشقانت را
غریو شور و شادی در نهاد شیخ و شهاب افکن
گره از طره بگشا تا جهان را نافه پر سازد
نسیم عشق را همراه شمیم مشک ناب افکن
به خاک ذلت افتد تا ستمگر هر کجا باشد
خدا را ذوالفقار حیدری در پیچ و تاب افکن
دم سرد خزان افسرد نخل دین حق بازا
بهار ما طراوت را به باغ بوتراب افکن
ز بیم دشمنانت قلب یاران تا به کی لرزد
بیا زین پس به جان دشمنانت اضطراب افکن
سیه شد زندگی از ابر ظلمت بر خداجویان
بیا از مهر طرحی نو در این دیر خراب افکن
بنالد تا به کی «صاعد» تو خود دانی چه می خواهد
ز راه لطف کارش با دعای مستجاب افکن



بنمای رخ که جلوه بر این گلستان دهی
پایان به کارنامه سرد خزان دهی
زاغ و زغن ز مرغ چمن راحتی ربود
کی باغ را تو رتبه دارالامان دهی

دامن کشان گذار بر این لاله زار کن
 فرصت دگر مباد که بر مهرگان دهی
 بر لاله‌های خفته این باغ کن نظر
 تا تسلیت مگر به دل باغبان دهی
 شیرین حدیث لعل تو نقل محافل است
 پس کی پیام زان لب شکر فشان کنی
 بنما تبسمی که به ذرات کائنات
 از نوش لعل زندگی جاودان دهی
 بر می کشان به ناز نگاهی تمام کن
 خواهی به بزم باده چو رطل کران دهی
 روشن ز صبح عارض تو دیده کی شود
 کی بار عام درگه عرش آستان دهی
 از آفتاب چهره‌ات ای مه نقاب گیر
 تا جلوه جمال صمد را نشان دهی
 کی می شود که نطع زمین گستری به عدل
 تیهو^۱ به زیر بال عقاب آشیان دهی
 پر شد زمین ز جور کی آخر تو گوشمال
 از تیغ عدل خود به ستم گستران دهی

۱- پرنده‌ای است شبیه کبک که گوشتش لذیذتر و در زیر سینه‌اش خالی سیاه‌رنگ است.

نورای منتظران

أفزوده شد لجاجتشان منکران بیا
کز ذوالفقار حجت خود رانشان دهی
دلها پریش و خسته و آشفته کارها
سامان تو می توان که به کار جهان دهی
بفشار تیغ عدل به حلق ستمگران
تا رونقی به توده مستضعفان دهی
بر ما گشوده دست حرامی ز هر طرف
حرز امان مگر تو به این کاروان دهی
فرما عنایتی که از این تنگنای خاک
پروازمان به کنگره لا مکان دهی
پایان نامه را به دعای فرج دهد
«صاعد» عنان خامه اگر بر بنان^۱ دهی
یا صاحب الزمان فرجی ده به ما که تو
ما را خلاصی از غم دوران تو دهی



پرده از رخ اگر براندازی	به جهان شور محشر اندازی
ز آفتاب جمال پرده بکش	تا جهان را به باور اندازی
از خماری ببین ز دست شدیم	باده را کی به ساغر اندازی

۱- سرانگشتان.

کشتی ما أسیر موج بلاست
 نتوان صبر فرصت دیدار
 میسند این به ما کزین افزون
 تا به کی رخ به زیر زلف نهان
 کن عیان مهر روی تا خوشتر
 به سخن لب گشا که عالم را
 به تبسم گشای لب کز شوق
 چشم دلها سفید شد به رخت
 لب گشا تا به چشمه حیوان
 باخترا را صلای عشق دهی
 طرح صلح و صفا به شیوه عدل
 سر کشیده است فتنه از هر سو
 تیغ از روی عدل و داد بکش
 شده فرسوده روزگار بیا
 آتش شوق را برافروزی
 افکنی شور در دل عالم
 همه کارهای عالم را
 باغ توحید را صفا بخشی
 نخل دین نبی به بار آری
 پایه شرع احمد مختار

وقت آن است لنگر اندازی
 گر به هنگام دیگر اندازی
 دیده را آب احمر اندازی
 چند عنبر به مجمر اندازی
 سایه بر چرخ اخضر اندازی
 در شط شهد و شکر اندازی
 آب در چشم کوثر اندازی
 سرمه شان کی به منظر اندازی
 همه هستی شناور اندازی
 شور در ملک خاور اندازی
 بین باز و کبوتر اندازی
 کی براین غده نشتر اندازی
 تا که ظلم و ستم براندازی
 تا ز نو طرح نو دراندازی
 شعله در خشک و در تر اندازی
 پایه عشق برتر اندازی
 به حقیقت به محور اندازی
 همه را فکر داور اندازی
 میوه اش را به نوبر اندازی
 سخت مانند حیدر اندازی

در خط چرخ زندگی به مدار
 همه احکام حق کنی جاری
 برکنی بیخ کج رویها را
 هر که اهل هوا بود کارش
 هر که دارد سر دغل کاری
 مُهره‌اش از زمانه برچینی
 از سر شاه خوانده‌های جهان
 به نشانه گزافه گویان را
 پرچم حق در اهتزاز آری
 آه عالم در انتظار تو است
 خود بخواه از خدای خود که دگر
 در گریبانِ جملهٔ اشیا
 دل شد از دست وعدهٔ دیدار
 خواهیم از درگهت سوی یاران
 بر سر نونهال جمهوری
 نایب خویش را ز لطف عمیم
 چشم داری به او پیه که نظر
 هم کنی ذره پروری و نگاه
 قلم «صاعد» این مدیحه سرا
 کآفتابی شود جهان افروز

مذهب حق جعفر اندازی
 همگان را برابر اندازی
 بهر هر کار مصدر اندازی
 به کف باد صرصر اندازی
 گر نشد خویش را سر اندازی
 سر و کارش به ششدر اندازی
 نخوت تخت و افسر اندازی
 از سر لاف مغفر اندازی
 دست بر هفت کشور اندازی
 خاست کی پشت اشقر اندازی
 پرده بر چهر انور اندازی
 ز آتش شوق آخگر اندازی
 نکند وقت دیگر اندازی
 نظر از لطف بی مَر اندازی
 سایهٔ عدل گستر اندازی
 نظر مهزپرور اندازی
 به عنایت مکرر اندازی
 به سوی این شناگر اندازی
 مدّش از موج عنبر اندازی
 هر چه را سایه بر سر اندازی

«سینا»

چو روزه رخت سفر بست ای غلام بگو
 که ساقیان بدر آرند آب رفته به جو
 بکن شراب چو خورشید در هلالی جام
 که ماه یک شبه بنمود گوشهٔ ابرو
 به رفتن رمضان و به مرگ غم، ساقی
 به جام گو که بخندد به چنگ گو که به مو
 به رنگ خون سیاوش شراب کن در جام
 از آن شراب کز آن رستمی کند برزو
 به من چو دور رسد ساقیا قدح پیما
 که ما چو شیشه نیاریم سر به جام فرو
 دو آهوی تو بنازم بُتا که از سرِ ناز
 به آهوان تтары گرفته صد آهو
 بیفکند برِ حُسن تو اندر آب سپر
 بهر مهی که شود با تو ماه روی برو
 بجز تو ای بت ابرو کمان آهن دل
 که دیده سرو زره پوش و ماه سلسله مو
 تو در کمند من افتی که با چنان زهره
 رمد ز شیوهٔ چشم تو شیر چون آهو
 مگر به خاکِ درِ صاحب الزمان سودی
 که برده روی نکویت طراوت از مینو

پناه دین نبی حجّت خدا مهدی

که چرخ در خم چوگان امر اوست چو گو
قضا توان و قدر قدرت و ملک طینت

هلال ابر و مه طلعت و فلک نیرو
خلیل حالت و احمد خصال و یوسف رو

کلیم دست و مسیحا دم و علی بازو
سیه شود رخ سرخش بر این سپهر کبود

به آفتاب اگر رای او نبخشد ضو
عجب نباشد اگر همچو موم نرم شود

چو تاب آتش قهرش رسد به آهن و رو
ولایتش به مثل آن عظیم دریائست

که ایستاده به رویش فلک چو خشک کدو
به نردبان جلالش که بر شود که بود

نخست پایه‌اش این هفت طارم نه تو
به چرخ بر شده هر ماه ماه را دیدم

ز بیم ناوک قهرش تهی کند پهلو
چه سالهاست کمر بسته چرخ تا روزی

ز بهر سجده به خاک درش زند زانو
ترا خدای دگر خواندمی گرم درگوش

نگفته بود خرد لا اله الا هو

قصائد

ز بندگان تو جوزا بود یکی بنده
به بام قدر تو کیوان بود یکی هندو
بگیر قبضه آن آب رنگ آتش فعل
که تا به باد دهی ذره ذره خاک عدو
موجه است شها عذر من که در مدحت
نجست قافیه زین بیش طبع قافیه جو
ز یمن مدح تو برده است شعر دلکش من
گرو ز نظم معزی و گفته خواجو
چو چشم سوزن تنگ است سینه «سینا»
ز دست طایفه یاوه سنج و بیهده^۱ گو



«حسین آستانه پرست (شاهد)»

عمرم تمام گشت ز هجران روی تو
ترسم شها به خاک برم آرزوی تو
با آنکه روی ماه تو از دیده شد نهان
عشاق را همیشه بُود دیده سوی تو
خورشید چهره ات چو نهان شد ز چشم خلق
شد روزشان سیاه ازین غم چو موی تو

۱- بیهده = مخفف بیهوده.

نورای منتظران

دامن پر از ستاره کنم شب ز آشک چشم
چون بنگرم به ماه و کنم یاد روی تو
گردش به باغ بهر تماشای گل بود
گل‌های باغ را نبود رنگ و بوی تو
همچون مسیح جان به تن مردگان دمد
گر بگذرد نسیم سحرگه ز کوی تو
تا کی ز هجر روی تو سوزیم همچو شمع
شبها به یاد روی تو و گفتگوی تو
رحمی به حال «شاهد» از پا افتاده کن
تا کی به هر دیار کند جستجوی تو



«دکتر ناظرزاده کرمانی»

ای دل شیدای ماگرم تمنای تو
کی شود آخر پدید طلعت زیبای تو
گرچه نهانی ز چشم دل نبود ناامید
می‌رسد آخر به هم چشم من و پای تو
زاده نرگس توئی دیده چو نرگس به ره
مانده که بیند مگر لاله خم‌رای تو

قصائد

صنعت مغرب شکست رونق بازار دین
باز شکستش دهد رونق کالای تو
تیره بماند جهان نور نتابد ز شرق
تا ندهد روشنی روی دل آرای تو
این همه نو دولتان غرّه به جاه و جلال
کاش کند جلوهای غرّه غزای تو
باش که فرعونیان مست ستم ناگهان
خیره شود چشمشان از ید و بیضای تو
از بشر بت پرست جدّ تو بتها شکست
بت شکنِ آخر است همّت والای تو
گوش بشر پر شده است از خبر این و آن
باز چه آید بگوش کی رسد آوای تو
سوخت ضعیف از ستم پای پنه در میان
تا بکشد انتقام دست توانای تو
نور خدائی چرا روی نهان میکنی
کس نکند جز خدا حلّ معمای تو
بدمنشان را کنون تصفیه‌ای درخور است
وین نکند جز به حق طبع مصفای تو
ظلم جفاگستران چون به نهایت رسید
بیخ ستم برکند عدل هویدای تو

نورای منتظران

گو همه دجال باش روی زمین کز فلک

هم قدم موکبت هست مسیحای تو

دفتر آیام را معنی و خط ناقص است

هر ورقش گر نداشت جلوۀ امضای تو

نیمۀ شعبان بود روز امید بشر

شادی امروز ما نهضت فردای تو



«صغیر اصفهانی»

خالت بُتا به عارض نیکو

باشد حدیث آتش و هندو

چشم و خط تو در نظر آید

یا در چمن همی چمد^۱ آهو

در حیرتم ز زلف تو بر رخ

کافر کجا و روضه مینو

خون ریخت بسکه چشم تو شد حک

از لوح دهر نام هلاکو

جسمت ز جان لطیفند اما

باشد دل تو سخت تر از رو

۱- نظم و قاعده و آراستگی و رونق یا (تاز و خرام و پنج و خم).

قصائد

ما را کشی تو شوخ ولی کی
جان ارزدت به زحمت بازو
در قتل ما به تیغ چه حاجت
بس با شدت اشارت ابرو
عطار دگه بندد هرگه
افشان کنی به شانه تو گیسو
گیتی بود معطر و خیزد
این بو ترا غالیه مو
یا از قدوم زاده نرجس
اینسان هوا شده است سمن بو
شاهی کزو به نیمه شعبان
طالع چو بدر شد رخ نیکو
خورشید بر به خاک قدمش
سائیده بهر کسب ضیا رو
ای عهده دار شخص شریف
یکتا به نظم گنبد نه تو
مقصود عارفان تو ز یاحق
منظور سالکان تو ز یاهو
روی تو سوی خالق و باشد
سوی تو روی خلق ز هر سو

بیضا به نزد روی تو دزه

گردون به پیش پای تو چون گو

الحق نزد رفعت پاید

با عرش آستان تو پهلو

دادن به کعبه نسبت کویت

سنگ کمی بود به ترازو

ای آفتاب چهره عیان کن

خفاش چند گرم تکاپو

تا کی زنند منتظرانت

چون فاخته ز هجر تو کوکو

بازاً و ساز چنگل شاهین

از عدل آشیانه تیهو

بازاً که مدعی رود از خود

رسواست پیش معجزه جادو

ختم سخن توئی بمیان آ

تا چند این غریو و هیاو

دست حق است دست تو دارد

با دست حق که طاقت و نیرو

باز آی و ساز جاری و ساری

جویها ز خون خصم جفا جو

افتاده دین ز رونق باز آ
 باز آر آب رفته در این جو
 عاجز بود ز وصف جلالت
 نطق بلیغ و طبع سخن گو
 شاها «صغیر» عبد کمینت
 نبود مگر به مهر تو آش خو
 دارد امید آنکه به زودی
 بیند رخ تو چشم تر او



«دکتر الهی قمشه‌ای (سنا)»

ای شاهد حسن غیب یزدانی
 ای مظهر اقتدار سبحانی
 ای مصلح عالم ای جهان آرا
 ای پرتو آفتاب ربانی
 ای آیت غیب ذات ناپیدا
 پیدا به تجلیات رحمانی
 باز آی و جهان به عدل و داد آرای
 تا چند درون پرده پنهانی
 باز آی و جهان چو تار گیسویت
 می‌پسند به ظلمت و پریشانی

باز آی و دل جهانیان مگذار

زین بیش در انتظار و حیرانی

باز آی و دو چشم انتظار ما

از طلعت خود نمای نورانی

ای یاور و یارت ایزد یکتا

لطف ازلت کند نگهبانی

ملک و ملکوت را توئی رهبر

بر غیب و شهود هم تو سلطانی

بر کشور شرع مصطفی بنگر

ای خسرو تاجدار ایمانی

این خانه شرع را عمارت کن

از لطف که میکشد به ویرانی

ای روی تو شمع محفل عالم

در شام جهان ماه تابانی

ای مظهر سر آدم و خاتم

ای با تو عصای پور عمرانی

برتر ز فصاحت از مسیحائی

وز حسن فزون ز ماه کنعانی

باز آی و بگیر کشور دین را

زین گمشدگان تیه نادانی

قصائد

باز آ که جهان رهانی از ظلمت
از شـعشـعـهٔ رخت به آسانی
ای مهر سپهر علم و دین باز آی
عالم شده شام تار ظلمانی
ما را سر خوان جود و احسانت
بپذیر تو از کرم به مهمانی
ای رهبر عالم ای که صد خضرست
از شـوق لقای تو بیابانی
ما تشنهٔ جرعهٔ وصال تو
تو چشمهٔ کوثری و رضوانی
خلقی همه تشنگان دیدارت
ای آب حیات و خضر روحانی
تو ظلّ خدای فرد یکتائی
تو منبع لطف و جود و احسانی
لطفی کن و خلق را ز غم برهان
بنمای رخ ای جمال سبحانی
بر طرّهٔ شه الهیا دل بند
بگسل ز تعلقات جسمانی
گر غرق گناهی ای «الهی» باز
نومید مشو ز لطف رحمانی

نورای منتظران

بر حجت غیب حق تو تسل جو

هر جا که به کار خویش درمانی



«مشفق کاشانی»

زمین و آسمان از چشمه فیاض یزدانی

یکی در کار گلریزی یکی در پرتو افشانی

غبار تیره شب درگذشت از چهره گیتی

برآمد روز عالمگیر و عالمتاب یزدانی

برون شد آفتابی تابناک از پرده غیبت

که مهر و مه به رخسارش کنند آینه گردانی

فروغ صبح صادق در طلوع نیمه شعبان

به میلاد امام عصر دنیا کرد نورانی

محمد قائم آل محمد مهدی هادی

چکیده عالم امکان به تائیدات قرآنی

امام غایب قائم ولی منتظر صاحب

زمان را رهبری اعظم زمین را فیض رحمانی

پناه مردم مستضعف دنیای ظلم آرا

چراغ روشن زندانیان تیه ظلمانی

امام عدالت گستر به تعبیر جهاننداری

ولی آسمان شوکت به آئین جهانبنانی

چو دنیا تیره گردد از فساد و ظلم و بدکاری
 چو عالم غوطه گردد در تباهی در پریشانی
 حضورش شادی انگیز است در گردونهٔ خاکی
 ظهورش وعدهٔ حق است با آیات فرقانی
 جهان را پاک سازد از ره و رسم ستمکاری
 بشر را می رهاند از غم سردرگریبانی
 پی احقاق امر حق امام منتقم دارد
 نشان ایزدی تیغ علی فرّ سلیمانی
 روان تازه بخشد دین احمد را مسیح آسا
 چو موسی قبطیان را بشکند با فرّ ثعبانی
 مبارک باد بر مستضعفان این روز فرّخ پی
 گرمی باد حزب الله را این لطف رحمانی

«سرور»

خوشا ملک انصاف و دیوان داد
 تقرب به درگاه سلطان داد
 تعادل به شاهین میزان عدل
 تساوی به کانون جوشان داد
 بهار سرفرازی و سروری
 که دستور عدل است و فرمان داد

سپردن به فرمان او گوش جان

به فصل شکوفای بستان داد

طلوع طلائی مهر شکوه

ظهور ظفرناک انسان داد

غنودن به ظلّ همایون اثر

به خرگاه فیض و به ایوان داد

گرانمایه مهدی صاحب ظهور

که از اوست آئین و عنوان داد

که یا عزم پاینده ظلم سوز

جز او نیست کس مرد میدان داد

همه پس به ویرانه کاخ ظلم

به فرمان دادار دیوان داد

که بس ظلم سوز است و مسکین نواز

به تائید حق و به فرمان داد

رسد تا که دست فقیر و آسیر

به دامان عدل و به سامان داد

شود بینوا خوش به فرمان او

دل آسوده و شاد مهمان داد

بگیرد ز بیدادگر انتقام

به کف قبضه تیغ بران داد

که گیتی شد آکنده از ظلم و جور
 تپهی شد زمانه ز احسان داد
 خرد شد به هر گوشه طوفان جور
 به چرخ است فریاد و افغان داد
 چو آید بیاساید انسان «سرور»
 به آغوش انصاف و دامن داد



«موافق»

ألا که شمس حقیقت ز شرق یزدانی
 نمود چهره کونین گشت نورانی
 گلی شکفت به گلزار جان که چون مرغان
 کنند پیش رخس قدسیان غزل خوانی
 به دشت امکان زد خیمه خسروی که بود
 کمند مور رهش را سر سلیمانی
 خجسته شاهی از غیب سر برون آورد
 که گفتی آمده حق در لباس انسانی
 بلی خدای تجلی نمود زین مظهر
 نه بر طریق حلولی که کافر خوانی
 سخن به پرده چه گویم که طاقتم شد طاق
 عیان و فاش سرایم کنون نه پنهانی

نوائی منتظران

به نیم ماه چنین آن همه تمام نهاد
قدم ز عالم جان در سرای جسمانی
امام هادی و مهدی سمی ختم رسل
بزرگ آینه ذات پاک سبحانی
شهنشهی که ستاده است جبریل امین
به آستانه جاهش همی به درمانی
به وصف ذاتش اندیشه گی بیابد راه
که عقل دم زند اینجا ز عجز و حیرانی
اگر ز پرده درآید چنانچه هست نهد
پی سجودش غالی به خاک پیشانی
بزرگوار شها پای در رکاب آور
که در قدوم تو ریزیم جان به آسانی
نه مدح تست که گردون تراست اندر حکم
که خود تو بودی معمار خود توئی مانی
دل از محبت غیر تو خالی است و کنم
ز نو به مدح تو انشاء مطلع ثانی
بر آستان تو عزت نمود درباری
به خاک پای تو رفعت نهاد پیشانی
هدایت از تو به حق یافته است راه نجات
فتوت از تو بیاموخته جهانباری

چسان ز رفعت و شأنت سخن کنم که بود
 کمند پایهٔ جاه تو عرش رحمانی
 کنم شبیه چه کس را به ذات اقدس تو
 که وصف تست همه محکمت قرآنی
 دلیل هستی و هستی دلیل تو وین قول
 به پیش اهل نظر قاطع است و برهانی
 تو آشکاری و ما را نه چشم دیدن تست
 تو نور محضی و ما در حجاب ظلمانی
 تراست هم ید و بیضا ولی نهایی موسی
 که کرد موسی برگلهٔ تو چوپانی
 مرا به هر دو جهان خاک رهگذار تو بس
 بهشت و حور به زهاد باد آرزانی
 بدون مهر و ولای تو شاخ علم و عمل
 بری به حشر نیارد به جز پشیمانی
 برآر دستی ای دست حق که کفر و نفاق
 گرفت عالم و پامال شد مسلمانی
 لباس کفر به پوشیده قامت اسلام
 به ذوالفقار بپوشان لباس عریانی
 هماره تا که بُود روح را بقا و ثبوت
 همیشه تا که بُود جسم هالک و فانی

نوائی منتظران

به دوستان تو مفتوح باد باب نشاط

عَدُوّ تو همه جا خوار و زندانی

به دل مراد موافق همی بود که ز لطف

به پاسبانی آن آستانه‌اش خوانی

هر آن کسی که شنید این قصیده گفت به دل

که ختم شد به «موافق» کنون سخندانی



مشنوی

«دکتر الهی قمشه‌ای (سنا)»

ای حجت قائم الهی	ای بندگی تو پادشاهی
ای آیت انه هو الله	ای از همه سر هستی آگاه
ای بر سر خلق ظلّ ممدود	ای هادی دین امام موعود
ائینه ذات کنبرایی	مرآت تجلی خدایی
مفتاح خزائن مطبق	مصباح شریعت هو الحق
همنام نبی خاتمی تو	همرتبه اسم اعظمی تو
تو حجت دین کردگاری	نوباوه باغ هشت و چاری
هر چند ز دیده‌ها نهانی	روشن کن بزم این جهانی
ما تشنه، تو چشمه حیاتی	ما غرقه، تو کشتی نجاتی
بشتاب که مانده‌ایم در شست	دریاب که رفته‌ایم از دست
ای وارث تخت شاه لولاک	ای صاحب امر این مثواک
دیری ست که در ره تو پوییم	ای راحت جان کجات جوئیم

آن‌در طلب توئیم در وا
 عمری است که ما در اشتیاق
 ما خشک زبان به تر زبانی
 آن‌در قدم تو جان فشانیم
 ای چشمه زندگی خدا را
 ما عاشق زار بیقراریم
 وقت است که پرده برگشائی
 از روی جمیل پرده بگشای
 مائیم و نوای بی نوائی
 ای پایه دین و رکن ایمان
 ما را به ره تو آه و زاری است
 ما را به در تو استغاثه است
 گشته است جهان ز ظلم لبریز
 در منتظران به عین احسان
 دریاب به مکرمت «سنا» را
 اکنون که مقام اضطرار است
 یارب بحق رسول بطحا
 یارب بحق دو سبط اکرم
 چشم دل ما به خلوت راز
 ادعویک بحق من تقرب
 در مگه و ذی طوی و رضوی
 سوزیم در آتش فراق
 در وصف تو آب زندگانی
 میسند که تشنه لب بمانیم
 مگذار در آب تشنه ما را
 در راه تو چشم انتظاریم
 رخسار به عاشقان نمائی
 بی پرده جمال خویش بنمای
 ای برگ و نوای جان کجائی
 ای راحت روح و رامش جان
 بشتاب کنون که وقت یاری است
 الغوث که موقع اغاثه است
 ای داور دادگر بپا خیز
 بنگر که ز حد گذشت هجران
 از وی بپذیر این ثنا را
 ما را به دعای ندبه کار است
 یارب بحق علی و زهرا
 کان پنج تنند اسم اعظم
 بر روی امام عصر کن باز
 عجل فرج الإمام یارب

«ریاضی»

خیز در این روز خوش و ماه خوب
 خنده کن و کف بزن و پا بکوب
 بر رخ گل بوسه زن و حال کن
 دست فشان، سبزه لگد مال کن
 خال لب نوش لبی با نمک
 نم نم، آهسته، ملایم، بمک
 طرف کله کج بنه و شاد باش
 غم مخور از بند غم آزاد باش
 خیمه به سرچشمه خورشید زن
 جام می از ساغر توحید زن
 از افق مشرق بطحای دین
 کعبه حق، قبله اهل یقین
 دست خدا پرده شب را شکافت
 صبح شد و نور خداوند تافت
 کبکبه موکب سلطان رسید
 منتظران! نیمه شعبان رسید
 ای ز وجود تو وجود همه
 رشحه‌یی از بود تو بود همه

نوائی منتظران

هستی عالم همه از هست توست
خیر دو عالم همه در دست توست
بود همه از تو و، بود تو لطف
غیبتت از ما و وجود تو لطف
واسطه فیض خدایی تویی
از دو جهان علت غایی تویی
دست خدایی تو در روزگار
باز شد از غیب جهان آشکار
خلق خدا رابه خدا رهبری
نور دل و دیده پیغمبری
حجت حق قطب زمان روح دین
نور خدا در ظلمات زمین
رهبری و قافله سالار ما
دست خدایی و نگهدار ما
آیت کبریای خدای جهان
مهدی موعود امام زمان
ای زده بر بام فلک زاگهی
پرچم توحید خلیل الهی
ماه که خود نعل سمند تو نیست
مهر که خود دود پسند تو نیست

هر دو عیانند و تو خورشید جان
در پس این پرده غیبت نهان
پرده نشین و به همه ناظری
غایبی و در همه جا حاضری
خیز و ز رخساره برافکن نقاب
ای خجل از سایه تو آفتاب
خیز که آیین تو از یاد رفت
سنت اجداد تو بر باد رفت
دفتر اوراق تو تاراج شد
کشور تو در گرو تاج شد
پرده بر انداز که بی روی تو
روز همه شد چو شب موی تو
ما همه دلداده روی توایم
خاک نشین سر کوی توایم
غیبت اگر می‌کنی از ما چرا
حال که شد غیبت کبری چرا
طبع «ریاضی» که غزل خوان توست
نغمه‌گر سایه ایوان توست



«جذبه تهرانی»

امشب شب فرخنده میلاد نور است

بی پرده نور غیب مطلق در ظهور است

امشب عیان گردید از سرّ نهانی

کو خواند بر موسی حدیث لن ترانی

امشب به بزم قدس شوری عاشقانه است

لاهوئیان را از طرب بر لب ترانه است

نخل مراد انبیا امشب ثمر داد

شاخ امید اولیا بالید و بر داد

در کارگاه غیب نقشی تازه بستند

امشب کتاب شرع را شیرازه بستند

بشکفت امشب سرّ حق در جان نرگس

سر زد گل توحید از دامان نرگس

سر زد ز برج غیب و از شرق حقیقت

مهر منیر حق نسا برق حقیقت

آن منجی مستضعفان آن مصلح کل

آن آفتاب معدلت مهر تفضل

آن رکن شرع و اصل دین و عین ایمان

آن وارث علم رسول و روح قرآن

آن دُرّ درج معرفت آن بحر احسان
کز وی رسد فیض خدا بر ملک امکان
آن طلعت حق مطلع أنوار سرمد
آن قَرّة العین علی نفس محمّد
مهدی که در ملک بقا صاحب زمانست
یادش چراغ سینه مستضعفانست
بادا طلوع کوکب این گوهر پاک
فرخنده بر مستضعفان عرصه خاک



«ملک الشعراى بهار»

فصل بهار است ای نگار سمنبر
عود به مجمر بسوز و مشک در آذر
موسم عید است عرش و فرش و منور
باغ پر از نافه همچو طرّه دلبر
راغ پر از لاله همچو عارض جانان
باز زخم بوی خمر یافته تصعید
مستند آباء و امّهات و موالید
در کف دهر از جنان فتاده مقالید
گشت جوان عرش و فرش و زهره و ناهید
کامده اردیبهشت و نیمه شعبان

نقل به مجلس بیار و شمع به محفل

لب به تبسم گشا و پرده فرو هل

محنت دوران ز آیینه دل

قلب منور کن از مدیحه کامل

خاصه ز مدح ولی و حجت یزدان

آنکه بود صاحب لوای پیمبر

و آنکه هم اول بود به ذات هم آخر

محکمه شرع راست قاضی اکبر

سایه‌ای از کاخ اوست گنبد اخضر

دژه‌ای از مهر اوست روضه رضوان

ای به تو مشتاق جان و دل به تو مایل

کام دل ما ز یک نگاه تو حاصل

سوخت به عشق تو جان و رفت ز کف دل

چشم بره، جان به سینه، مرگ مقابل

نور خدا کن عیان تو چهره رخشان

لیس بدار الوجود غیرک موجود

لیس بدار الشهود غیرک مشهود

هم به حقیقت تویی محمد و محمود

ای بدو عالم مرا تو مقصد و مقصود

وی ز تو موجود حور و طوبی و غلمان

مژده که نور خدا ز پرده برآمد
 رایت داور به خلق جلوه گر آمد
 بی خبران را ز فیض کل خبر آمد
 مهتر گل در لباس جلوه گر آمد
 معنی واجب گرفت صورت امکان
 عقل نخستین بزرگ صادر اول
 کالبد مستتیر و جان ممثّل
 راه خدا را یکی فروخته مشعل
 هادی و مهدی ستمی احمد مرسل
 حجّت غائب ولیّ ایزد منان
 پرده نشین حریم لم یزلی اوست
 شاهد عینی و دلبر ازلی اوست
 مرشد و مولا و پیشوا و ولی اوست
 باری سرّ خفیّ و نور جلی اوست
 خواهش پیدا شما و خواهش پنهان
 ای قمر تابناک برج امامت
 وی گوهر آبدار درج کرامت
 ای به قد و قامت تو شور قیامت
 خیز و برافراز یکسره آن قد و قامت
 خیز و برافروز یکدم آن رخ رخشان

خیز تو ای کنز مخفی احدیت

کیست که پیدا کند کنوز هویت

از تو عیان است جلوۀ صمدیت

هیچ ترانیست با خدای دوئیت

ذات تو با ذات اوست یکسر و یکسان

خیز و عیان کن به خلق جلوۀ دادار

خیز که حق خفت و گشت باطل بیدار

گر نکنی پای در رکاب ظفر یار

منتظرانت زنند ای شه ابرار

دست به دامان شهریار خراسان



«صغیر اصفهانی»

فغان فغان آه آه زگردش روزگار

که داده تخفیف گل نموده تکریم خار

به منزل بلبلان گرفته زاغان قرار

حمار اندر زفیر به جای صوت هزار

خدا کند تا رسد به داد بستان بهار

تا دل مرغان باغ ز غصه یابد نجات

دم از سلیمان زنند جماعت اهرمن

آن یک لافد که ما وین یک نازد که من

آن را رزق از حرام وین را غیبت سخن
 فتاده بر دین شکست ز زاهد خم شکن
 تو ای امام زمان به تیغ دستی بزن
 که شد مساوی به هم صومعه و سومنات
 بیا که شد مشتعل آتش کین در جهان
 به باغ اسلام زد سپهر باد خزان
 ز شش جهت اهل کفر گرفته دین را میان
 سعی عدو کفر و دین برده عنان در عنان
 خلق به شیطان مطیع ز شرع احمد دوان
 بریده از مستحب رمیده از واجبات
 بیا که از هجر تو نمانده ما را شکیب
 نصرٌ مِنَ اللَّهِ تَوْتَىٰ تُو رَاسْت فَتْحٌ قَرِيبٌ
 پرده برافکن زرخ کوری چشم رقیب
 درد عیان شد به جان بیا بیا ای طیب
 بیا که دین خدا مانده چو جدت غریب
 فسرده نور چراغ ز کثرت مظلمات
 بیا و بشنو ز دین ناله هل من معین
 چنانکه هل من معین بگفت سلطان دین
 ز مرکب افتخار فتاده دین بر زمین
 چنانکه از زین فتاد به خاک امام مبین

تشنه بود دین شها به چون تو ماء معین

چنانکه آنشاه بود تشنه باب فرات

حیف نبودى شها دمی که با درد و غم

فتاد از زین حسین ز جور اهل ستم

شیحه زنان مرکبش رفت بسوی حرم

موی کنان عترتش در آمدند از خیم

فتاد ز افغانشان لرزه به لوح و قلم

شراره زد آهشان به خرمن ممکنات

ای تو به ملک وجود پرده در و پرده دار

کیست که تا گویدت ز پرده شد آشکار

لیک چه سازم که چرخ بی زخت ای شهریار

به اسب آمال کرد پیادگان را سوار

گشته محبتان تو به عرصه انتظار

همچو قوامی و من جمله پریشان و مات

تو را به پشت حجاب چهره نهان تا به کی

بحق حق خلق را ظن و گمان تا به کی

دوره ابلیس را طول زمان تا به کی

ملامت دشمنان به دوستان تا به کی

جسم محبتان تو تهی ز جان تا به کی

تشنه لبی تا به چند بر لب آب حیات

خوش آن زمان کز جمال جهان منور کنی
مشربه گرگ و میش بهم برابر کنی
خموش از آب عدل شعله آذر کنی
شاد ز ترویج شرع روح پیمبر کنی
«صغیر» دلخسته را مباد مضطر کنی
از اینکه روی ترا ندیده یابد وفات



«خوشدل»

غم کرده راه کعبه عشقم حرم کجاست
یعنی که جلوگاه تو زیبا صنم کجاست
شادی نصیب خاطر شادی پسند تو
من دوستدار درد و غم، درد و غم کجاست
من خانه زاد محنت و رنج، خدای را
خانه خدای ذوالنعم ذوالکرم کجاست
ساقی بریز باده وحدت به جام دل
تا گویمت که جام جهان بین جم کجاست
در راه عشق حاجت الیاس و خضر نیست
چون اشک و آه رهبر فرخ قدم کجاست
تا از سیاهی شب دیجور وارهم
یارب فروغ ناصیه صبحدم کجاست

تا دل اَسیر طَرّه طَرّار او شود
 آن تابدار سنبل پر پیچ و خم کجاست
 تا وارهم ز کید یهودان روزگار
 آن روح بخش عیسی فرخنده دم کجاست
 از تنگنای ملک وجودم گرفت دل
 راهی که می رود به دیار عدم کجاست
 تا واژگون شود عَلمِ جهل و جور و کین
 صاحب زمان صاحب تیغ و علم کجاست
 تا داد و دین بیارد و کفر و ستم برد
 حامی عدل و ماحی کفر و ستم کجاست
 از دوزخ فراق رخس جان و دل گداخت
 کویش که هست غیرت باغ ارم کجاست
 آن کشتی نجات که زی ساحل مراد
 دزد چو نوح سینه امواج یم کجاست
 کوتاه تا زبان بد منکران شود
 همّت بلند وارث تیغ دو دم کجاست
 تا سان دهند در بر وی خیل قدسیان
 آن نجل عسکری شه گردون خدم کجاست
 جز او امیر کشور غیب و شهود نیست
 آن مالک حدوث و خدیو قدم کجاست

تا زیب پیکرش زره داودی شود
مصنوع دست آن نبی محتشم کجاست
تا خاتم سلیمان گیرد ز اهرمن
فرخنده شهریار سلیمان حشم کجاست
دارد به دست چوب شبانی کلیم وار
آن آخرین شبان پریشان غم کجاست
رم کرده است این رمه از بیم گرگ هار
آن رام ساز این رمه کرده رم کجاست
روز ظهور مهدی موعود کی رسد
پایان شام تیره رنج و ألم کجاست
دلها ز طول غیبت آن شه ملول گشت
بزداید آنکه از دل ما زنگ غم کجاست
تا وصف خط سبز و لب لعل او کند
آنروز کلک «خوشدل» شیرین قلم کجاست



غزلیات

«حمید سبزواری»

این مژده یاران را بگو، امیدواران را بگو
شب زنده داران را بگو، آمد سوار دیگری
از گل چمن زیبا شده، فیروزگون صحرا شده
خوش آنجمن آرا شده، بر گل هزار دیگری
نوح آمده نوح آمده، بر جسم ما روح آمده
تا کشتی ما را برد، سوی کنار دیگری
آمد ز نسل بوالحسن، کافر شکاری بت شکن
مرحب کشی خیر فکن، خیر گذار دیگری
آمد به سیمایی دگر، در عرصه مولایی دگر
جان را مسیحایی دگر، دل را قرار دیگری
افتادگان را یاوری، آزادگان را سروری
شیراوژنان را صفدری، با ذوالفقار دیگری

در باغ عترت نوگلی، بر شاخ عصمت بلبل
 میری امامی کاملی، دائر مدار دیگری
 ماه ولایت آمده، مهر وصایت آمده
 بهر هدایت آمده، آموزگار دیگری



«فیض کاشانی»

بسیا که رایت آن نایب اله رسید
 نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
 کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
 سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
 جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید
 عزیز مصر به رغم برادران غیور
 ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
 کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل
 بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
 صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو
 ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق
 همان رسید که ز آتش به روی گاه رسید

غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت
چو در ثنای تو خواندم به مهر و ماه رسید



ای لقای آرزوی مؤمنان	وز برایت های و هوی مؤمنان
یا غیاث الحق یا قطب الوری	التفاتی کن به سوی مؤمنان
مو به مو از شوق در وجد آمدند	بوی آمد از تو سوی مؤمنان
مؤمنان را در حقیقت قبله‌ای	زان به سوی تست روی مؤمنان
گفتگویت گفتگوی اهل دل	جستجویت جستجوی مؤمنان
از قدم دلکش جان پرورت	مژده‌ای بفرست سوی مؤمنان



ای شاهد شاهدان کجائی	وی آب رخ بُستان کجائی
ای هیچ مکان ز تو تهی نه	وی پُر ز تو لا مکان کجائی
ای چشم و چراغ عالم دل	ای جان جهان و جان کجائی
من تاب فراق تو ندارم	ای از نظرم نهان کجائی
ای کام دلشکسته من	ای در همه جا عیان کجائی
بی روی تو دل بود فسرده	ای گرمی عاشقان کجائی
از فیض تو سوخت «فیض» دل را	او را تو میان جان کجائی



غزلیات

امام و سید و مولای من جُعِلْتُ فداک
تو گر شفیع منی از گنه ندارم باک
بجز ولای توأم گر چه نیست دستاویز
ولی بس است ولائی که باشد از دل پاک
مرا امید وصال تو زنده میدارد
و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
أهمّ مقصد قلبی جهاد بین یدیک
أرپد طول حیاتي لأنّ أکون فداک
فدای تو نکنم مال و جان و دل حاشای
شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک
عزیز نزد خداآن بود که همچون «فیض»
نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک



مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

نوائی منتظران

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب
باشد اندر پرده حکمت‌های پنهان غم مخور
چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است
در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
«فیض» اگر سیل فنا بنیاد هستی برکند
کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور



دل می رود ز دستم صاحب زمان خدا را
بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را
ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم
باشد که باز بینم، دیدار آشنا را
ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت
از خوان وصل بنواز، مهجور بینوا را
مست شراب شوق این نغمه می‌سراید
هات الصبوح و حیوا، یا ایها السکارا

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون
یک لحظه خدمت تو، بهتر ز ملک دارا
آن کو شناخت قدرت هرگز نگشت محتاج
این کیمیای مهرت، سلطان کند گدا را
در کوی حضرت تو، «فیض» ار گذر ندارد
دربارگاه شاهان، ره نیست هر گدا را



با ما به آن لب مُشکین خطاب کن
بگشای نافه را و جهان مستطاب کن
از پرده خفا بدرآ، آشکار شو
ای آفتاب، پرتو خود بی سحاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن
دیگر نماند صبر به دل‌های دوستان
بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن
«فیضت» وصال می‌طلبد از در دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن



بیا امام که آئین احمد آید باز

بیا امام که روی نبی نماید باز

بیا امام که از دست رفت ملت و دین

بیا امام که شرع محمد آید باز

بیا بیا که نمانده است شرع را رمقی

مگر زروی تو در وی روان درآید باز

بیا امام که درهای علم را بستند

به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز

بیا امام که دل‌های خلق زنگ گرفت

مگر به صیقل لطف شما زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم

بجز خیال لقایت نمی‌نماید باز

بمرد «فیض» ز شوق تو ای امام زمان

بیا که در تن این مرده جان درآید باز



اگر آن نائب رحمان ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید خدایا که کنی تأخیری

در اجل، تا به سرم تاج سرم باز آید

غزلیات

گر نثار قدم مهدی هادی نکنم
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آنکه فرق سر من خاک کف پایش باد
پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
گر ببینم که شه دین ز درم باز آید
می‌روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
«فیض» نومید نشو از غم هجران و منال
شاید ار بشنود آه سحرم باز آید



مژده آمدنت داد صبا دوران را
رونق عهد شباب است دگر ایمان را
ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی
برسان بندگی و خدمت مشتاقان را
گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم
خاک روب در آن خانه کنم مژگان را
رفعت پایه ما خدمت اهل البیت است
نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را

ماه کنعانی من مسندِ مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود کنی زندان را

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد «فیض»

در سرش آنکه بی پای تو فشاند جان را



صبا ز لطف بگو ختم آل طاها را

که فُرقت تو بزاری بسوخت دلها را

قرار خاطر ما هم تو می توانی شد

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق

ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند

ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

نماند صبر و سکون بعد از این به هیچ دلی

به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم

طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد بی پای تو سر فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره زهستی چو دید دریا را



بکوی مهدی هادی گذر توانی کرد
هوای نفس ز سر گر بدر توانی کرد
تو غرق معصیتی در مقام آسایش
بکوی عصمت او کی گذر توانی کرد
به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی
که سودها کنی از این سفر توانی کرد
گل مراد تو آندم نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخس
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گدایی در آل پیمبر اکسیری است
گر این عمل بکنی خاک، زر توانی کرد
بر آستان امامت دهند راه ای فیض
اگر غبار رهش در بصر توانی کرد



«علامه حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (مفتقر)»

تا دل آشفتهام شیفته روی تست

هر طرفی رو کنم روی دلم سوی تست

به گرد بیت الحرام طواف بر من حرام

ای صنم خوش خرام کعبه من کوی تست

دل ندهم از قصور به صحبت حسن حور

بهشت اهل حضور صحبت دلجوی تست

نافه مشک ختاگر طلبم من خطاست

مشک من و عود من موی تو و بوی تست

زنده لعل لب خضر و نباشد عجب

چشمه آب حیات قطره‌ای از جوی تست

راهزن رهروان غمزه فتان تو

دام دل عارفان سلسله موی تست

سوز و گداز جهان از غم غمازیت

راز و نیاز همه در خم ابروی تست

طائفه‌ای مست می، مست هوا فرقه‌ای

«مفتقر» بینوا مست هیاهوی تست



غزلیات

آمد بهار و بی گل رویت بهار نیست
باد صبا مباد چو پیغام یار نیست
بی روی گلعدار مخوانم به لاله زار
بی گل نوای بلبل و شور هزار نیست
بی سرو قد یار چه حاجت به جویبار
ما را سرشک دیده کم از جویبار نیست
بزمی که نیست شاهد من شمع أنجمن
گر گلشن بهشت بود سازگار نیست
ای سرو معتدل که به میزان عدل و داد
سروی به اعتدال تو در روزگار نیست
ای قبله عقول که اهل قبول را
جز کعبه تو ملتزم و مستجار نیست
جز نام دلربای تو از شرق تا به غرب
زینت خزای دفتر لیل و نهار نیست
ای صبح روشن از افق معدلت در آی
ما را زیاده طاقت این شام تار نیست
ما را ز قلزم فتن آخر الزمان
جز ساحل عنایت و لطفت کنار نیست
غیر از طواف کوی تو ای کعبه مراد
هیچ آرزو در این دل امیدوار نیست



وی شاهد عالم سوز بیا	ای شمع جهان آفروز بیا
شد روز ظهور و بُروز بیا	ای مهر سپهر قلمرو غیب
ای خود شب ما را روز بیا	روزم از شب تیره‌تر است
از ما همه چشم مدوز بیا	ما دیده براه تو دوخته‌ایم
ای علم و ادب آموز بیا	عمریست گذشته به نادانی
ای باد خوش نوروز بیا	شد گلشن عمر خزان از غم
تا جان به لب است هنوز بیا	من «مفتقر» رنجور توأم



سرفرازم در هوای کوی تو	آبرومندم به عشق روی تو
قاب قوسین خم ابروی تو	رفرفم را تا به او ادنی رساند
سالها خو کرده‌ام با خوی تو	من نیم بیگانه از خویشم مران
تا که دیدم روی دل را سوی تو	ماسوا را پشت سر افکنده‌ام
در مسلمانی شدم هندوی تو	بر جبینم نقش عشق خال تست
گلشن جانم بیاد بوی تو	از بهشت عنبرین خوشبوتر است
از فروغ غرّه نیکوی تو	رشک سینا شد فضای سینه‌ام
تا که شد در حلقه گیسوی تو	دل زهر آشفتگی آزاد شد
سر چه باشد تا بگردد گوی تو	«مفتقر» سرگشته چوگان تست



«غلامرضا سازگار (میثم)»

سوختم زآتش هجران توای یار بیا
 تا نکشته است مرا طعنه اغیار بیا
 من همه عمر تورا جستم و نایافته‌ام
 تو عنایت کن و یک لحظه پدیدار بیا
 تا ببینند همه یوسف من آمده است
 بارخ باز دمی بر سر بازار بیا
 چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا
 روز اگر نامدی اینک به شب تار بیا
 در فراق نه همین سوختم از اول عمر
 تا دم مرگ همین است مرا کار بیا
 مصرع اول میثم سخن آخر اوست
 سوختم زآتش هجران توای یار بیا



«محسن حافظی»

ای روشنی دیده احرار کجائی
 وی شمع فروزان شب تار کجائی
 ای دسته گل سر سبد باغ رسالت
 وی وارث پیغمبر مختار کجائی

نوائے منتظران

جانہا بہ لب آمد ز فراق رخ ماہت
ہستیم ہمہ طالب دیدار کجائی
ای مہدی موعود بیا تا کہ نمائیم
جان و سر خود بہر تو ایثار کجائی
ای منتقم خون شہیدان رہ حق
بسیان گن بنیاد ستمکار کجائی
گلشن شود از مقدم تو صحنہ گیتی
ای گلشن دین را گل بی خار کجائی



«شاه مرادی زادہ»

از جہان دل بتو بستم بخدا مہدی جان
طالب وصل تو ہستم بخدا مہدی جان
ہر کجا یاد تو و ذکر تو و نام تو بود
بی تأمل بنشستم بخدا مہدی جان
تا سر کوی تو آیم بہ تمنای وصال
ہمہ از جام تو مستم بخدا مہدی جان
ہمہ شب دیدہ براہ توأم و منتظرم
این بود عہد الستم بخدا مہدی جان
تا کہ از فیض حضور تو شود دل روشن
دیدہ از غیر تو بستم بخدا مہدی جان

نزنم دست به دامان کسی تا برسد
نک به دامان تو دستم بخدا مهدی جان



«هلالی جغتایی»

مردم از این غمی که نمردم برای تو
ای خاک بر سرم که نشد خاک پای تو
گر اختیار مرگ بدستم دهد قضا
روزی هزار بار بمیرم برای تو
غم نیست گر ز مهر تو دل پاره پاره شد
ایکاش ذره ذره شود در هوای تو
گویم دعا و عمر ابد خواهم از خدا
تا عمر خویش صرف کنم در دعای تو
در آرزوی آنکه بمن آشنا شوی
آمیختم بهر که بُود آشنای تو
از پادشاهی همه آفاق خوشتر است
این سلطنت که گشت «هلالی» گدای تو



«حضرت آية الله حاج سيد حسن فقيه امامي»

من آمده‌ام سرو قد یار ببینم
 با شور و شغف چهره دلدار ببینم
 مقصود من آن است که تا در حرم امن
 بی پرده رخ سید ابرار ببینم
 سعیم همه در عمره و در حج تمتع
 آنست که آن قافله سالار ببینم
 اندر عرفات آمده با دیده گریان
 تا حشمت او با دل بیدار ببینم
 امید چنین است که تا در شب مشعر
 آن اختر زیبا به شب تار ببینم
 در خیف و منی چشم براه قدم دوست
 تا از کرمش نعمت بسیار ببینم
 اما چه کنم دیده من لایق آن نیست
 تا صورت آن مطلع انوار ببینم
 یارب تو اگر پاک کنی لوح ضمیرم
 ممکن شود آن مخزن اسرار ببینم
 صبرم شده لبریز خدایا مددی ده
 یکبار جمالش من بیمار ببینم
 سخت است خدایا به جهان در همه اقطار
 در مسند او ظالم و جبار ببینم

هست آرزویم آنکه به هنگام ظهورش
 نابودی افراد ستمکار ببینم
 یارب بدهم عمر که تا رایت عدلش
 منصوب به هر کوچه و بازار ببینم



«مؤید»

ای حریم کعبه مُحرم بر طواف کوی تو
 من به گرد کعبه میگردم بیاد روی تو
 گر چه بر مُحرم بود بوئیدن گلها حرام
 زنده‌ام من ای گل زهرا ز فیض بوی تو
 از پی تقصیر جان دارم که قربانی کنم
 موقع إحرام اگر چشمم فتد بر روی تو
 ما و دل ای مهدی دین بر نماز استاده‌ایم
 من به پیش کعبه، دل در قبلهٔ اُبروی تو
 نیستم در آرزوی بوسه دادن بر حجر
 تا نیاید در ضمیرم غیر خال روی تو
 اشکها در هجر تو نم نم چو زمزم شد روان
 کی رسد این تشنه‌گان را قطره‌ای از جوی تو
 دست ما افتاده‌گان را هم در این وادی بگیر
 ای که مُهر از نقش جاء الحق بود بازوی تو

ای یگانه وارث احمد بلالت رابگو
تا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو



اگر بدیده ظاهر ترا نمی بینم
ولی ترا ز دل و جان جدا نمی بینم
چنانکه شیفته آن جمال زیبایم
بهر چه می نگرم جز تو را نمی بینم
بود جمال تو آئینه خدا مهدی
که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم
نمی کنی ز مراعات حال ما غفلت
که این سجیه به جز در شما نمی بینم
بلای عشق ترا من بلا نمی دانم
گدای کوی ترا من گدا نمی بینم
ز بسکه پرده عصیان گرفته چشمم را
تو در کنار منی من تو را نمی بینم
«مؤیدم» من و با این همه خطای دوست
ز آستان تو غیر از عطا نمی بینم



غزلیات

کی شود یارب امام منتظر مهدی بیاید
آن ولیّ الله غایب از نظر مهدی بیاید
در دل ما آرزویش، بر لب ما گفتگویش
چشم محرومان بسویش، کی ز در مهدی بیاید
مسلمین را بگذرد آیام ذلت با ظهورش
عزت اسلام باز آید اگر مهدی بیاید
گر بجز یکروز از عمر جهان باقی نماند
آندر آن یکروز با فتح و ظفر مهدی بیاید
أهل عالم را اگر أفکنده در عصیان تباهی
غم مخور کز بهر اصلاح بشر مهدی بیاید
ظالمی بر پا نخیزد خون مظلومی نریزد
ظلم از عالم گریزد دادگر مهدی بیاید
خون مظلوم شهید کربلا جوشد به عالم
از پی خونخواهی خون پدر مهدی بیاید
طول غیبت شیعیان را بس ملال انگیز باشد
از خدا دارم تمنا کز سفر مهدی بیاید



یا رب امشب چه ارمغان دارد کاین همه ناز بر زمان دارد
رحمت است و صفا ره آوردش شادی و نور توأمان دارد

زاد روز بـقِيَّةِ الله است	که جهان نکهت جنان دارد
زهق الباطل است و جاء الحق	آنچه این طفل ارمغان دارد
مژده عدل و داد آورده است	وعده صلح جاودان دارد
در جهان است و از نظر غائب	بی نشان است و بس نشان دارد
دست عدلش در آستین باشد	عالمش سر بر آستان دارد
نه همین طبع من که در مدحش	بند بند من این بیان دارد
مهدی آمد که والی است و ولی	یادگار محمد است و علی



ألا که راز خدایی خدا کند که بیائی

تو نو رغیب نمائی خدا کند که بیائی

دمی که بی تو برآید خدا کند که نباشد

ألا که هستی مائی خدا کند که بیائی

بگفتگوی تو دنیا بجستجوی تو دلها

تو روح صلح و صفائی خدا کند که بیائی

بهر دعا که توانم ترا همیشه بخوانم

ألا که روح دعائی خدا کند که بیائی

نظام نظم جهانی امام عصر زمانی

یگانه راهنمائی خدا کند که بیائی

غزلیات

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته
تو مروهای تو صفائی خدا کند که بیائی
تو احترام حریمی تو افتخار حطیمی
تو یادگار منائی خدا کند که بیائی
تو مشعری، عرفاتی، تو زمزمی تو فراتی
تو رمز آب بقائی خدا کند که بیائی
به سینه‌ها تو سروری بدیده‌ها همه نوری
به دردها تو دوائی خدا کند که بیائی
قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبری
دگر بس است جدائی خدا کند که بیائی
«مؤید» است و دعایت اگر قبول خدایت
فتد دعای گدائی خدا کند که بیائی



مولای من که باد بجانم بلای او
پیوند خورده هستی من با ولای او
مردن به راه دوست چو آغاز زندگیست
من زنده‌ام از این که بمیرم برای او
بہتر که خاک گردد و خاکش رود بباد
آن سر که نیست در هوس خاک پای او

أشکم فرو چکد چو دلم یاد او کند
کین مرغ خو گرفته به آب و هوای او
هر شب چو کودکی که بود از پدر یتیم
نالم ز درد دوری او بر خدای او
چشمم در انتظار فروغ نگاه وی
گوشم به آرزوی طنین صدای او
چون ابن مهزیار زیار و دیار خویش
بیگانه می شود به جهان آشنای او
کو مضطری که چون آمن یجیب ساز
از لطف حق رسد به اجابت دعای او
گر نزد حق قبول بود یک دعای من
بالله که من دعا نکنم جز برای او
یارب به سوز حال دل از دست داده گان
ما را دلی بده که بود مبتلای او
یارب به پاکی دل صاحب دلان پاک
بر جان ما ببخش صفا از صفای او
یا سابق النعم به عطایی که خاص تست
ما را مران ز سفره عام عطای او
یا دافع النقم که سریع الرضا تویی
منت گذار بر سر ما با رضای او

کن عمر ما و غیبت او را زیاد و کم
چندان که زنده باشم و بینم لقای او
انسان چو گفته‌اند به امید زنده است
باشد فرج امید «مؤید» گدای او



«خسرو مشهدی»

ای که از هجر تو دلها همه خون گردیده
از کف ما بخدا صبر برون گردیده
دل بلبل اگر از هجر رُخ گل خون است
دل ما از غم هجران تو خون گردیده
چهره بنمای به عشاق که از هجر رخت
کار عشاق تو منجر به جنون گردیده
شب میلاد تو و گریه ما نیست عجب
اشک شوق است که از دیده برون گردیده
وقت آنست که باز آیی و با دست قوی
بر فرازی علمی را که نگون گردیده
آشنایی نبود غیر تو ما را باز آ
که بما طعنه ز بیگانه فزون گردیده
رفته آنقدر به ما ظلم و تعدی «خسرو»
شرح آن را نتوان گفت که چون گردیده



شده عالمی منور ز طلوع نور رویت
تو بیا بیا که خون شد دل ما در آرزویت
تو ولی کبریایی تو وصی مصطفایی
تو امام حق نمایی چون نبی است خلق و خویت
بخدا که من گواهم که تو صاحب الزمانی
بنمای خویشان را تو به کوری عدویت
ز نظر اگر نهانی همه دم کنار مایی
همه جاست جلوۀ تو همه جاست گفتگویت
دل ما شده ز هجرت همه داغدار و محزون
بنگر که شیعه باشد همه جا به جستجویت
بگشا ز چهره مولا تو دگر حجاب خود را
که مگر شود منور همه دیده‌ها برویت
تو طبیب دردمندان تو پناه مستمندان
تو غنی و ما گدایان همه چاکران کویت
نظری بسوی ما کن که بود ز غمگساران
همه دیده‌ها به لطف همه دستها بسویت
بدل غمین «خسرو» بود آرزوی وصلت
چه شود اگر که روزی نگرد رخ نکویت

«منتظر»

تا کی به پس پرده نهان چهره ماهت
 عمریست که من منتظرم بر سر راهت
 بر خاک نشین سر کویت نظری کن
 تا آنکه شود شاد ز یک لحظه نگاهت
 یک موی تو را من به دو عالم نفروشم
 اسرار دل سوخته‌ام هست گواهدت
 دانم که گنه سد شده تا آنکه ببینم
 یک لحظه در این کون و مکان آن رخ ماهت
 و الله به زیبایی تو هیچ کسی نیست
 یوسف به تماشای رخت برده وجاهت
 آگه زدل سوخته «منتظر» استی
 خواهد که شود در دو جهان جزو سپاهت



«محمد جواد غفور زاده (شفق)»

صبح مفارقت شده از شام تار تارتر
 دل داغدار و سینه از او داغدارتر
 بر گونه‌ام نشسته ز غم قطره‌های اشک
 چون گل که شد ز گریه ابر بهارتر

نورای منتظران

ای خنده بر لبم منشین یک زمان که هست
از عمر گل وفای تو بی اعتبارتر
خندم چگونه با غم هجران روی دوست
با آنکه هستم از همه کس سوگوارتر
چون انتظار افضل اعمال امت است
عاشق تر آنکسی است که چشم انتظارتر
یابن الحسن بدیدن تو مستحق تر است
چشمی که در فراق تو گوهر نثارتر
هر شب زتاب هجر تو آتش گرفت و سوخت
دل شد به صبح وصل تو امیدوارتر
چون ماهی جدا شده از آب می شود
هر لحظه بی حضور تو، دل بیقرارتر
برخیز و بهر تسلیت مادرت بیا
زهر را ندارد از تو کسی غمگسارتر
زهر است آنکه دیده گردون ز عمر او
کو تاهتر ندیده و پر افتخارتر
یارب عنایتی به «شفق» کن اگر چه هست
در گلشن محبتش از خار خوارتر



«لادری»

گفتم شبی به مهدی بردی دلم ز دستم
 من منتظر براهت شب تا سحر نشستم
 گفتا چه کار بهتر از انتظار جانان
 من راه وصل خود را بر روی تو نبستم
 گفتم دلم ندارد بی تو قرار و آرام
 من عقده دلم را امشب دگر گسستم
 گفتا هوای وصلت باشد حجاب وصلم
 گر نفس خود شکستی دستت رسد به دستم
 گفتم ببخش جرمم ای رحمت الهی
 شرمنده تو بودم شرمنده تو هستم
 گفتا هزار نوبت از جرم تو گذشتم
 پرونده تو دیدم چشمان خود ببستم
 اما مباش نومید از درگه امیدم
 من کی دل محب شرمنده را شکستم



«صغیر اصفهانی»

عمریست که در هجران میسوزم و میسازم
 با این غم بی پایان میسوزم و میسازم

در بزم فراق ای دوست شب تا بسحر دائم
چون شمع سرشک افشان میسوزم و میسازم
بی روی تو شد عالم زندان بلا بر من
با محنت این زندان میسوزم و میسازم
پویای ره کویت جویای گل رویت
با خار در این بستان میسوزم و میسازم
حرمان وصال تو آتشزده بر جانم
با آتش این حرمان میسوزم و میسازم
از طعن رقیب آذر دارم به جگر اما
با سرزنش عدوان میسوزم و میسازم
مانند «صغیر» از دل آهم شرر انگیزد
با این نفس سوزان میسوزم و میسازم



«حسین آستانه پرست (شاهد)»

گر دیده‌ام ندیده رخ دلربای تو
دل پرزند به سینه من در هوای تو
خواهم که جای پای ترا بوسه‌ها زخم
اما هزار حیف که مخفی است جای تو
یک جلوه بر دلم کن و جان را صفا ببخش
ای آنکه یافت کعبه صفا از صفای تو

غزلیات

گر عمر من کفاف دهد تا به روز وصل
در حیرتم که هدیه چه ریزم بپای تو
مولا بخوان تو آیهٔ اَمْن یجیب را
زیرا که میرسد به اجابت دعای تو
یعقوب ز انتظار تو شد دیده‌اش سپید
ای صد هزار یوسف مصری فدای تو
أول بیا مدینه و بنگر که در کجاست
گم گشته قبر مادر درد آشنای تو
بر گوی مادرم دگر از درد و غم منال
کآمد طیب درد و غم و ناله‌های تو
برخیز تا که نزد تو پرسم چرا عَمَر
سیلی زده به عارض ایزد نمای تو
من قتل محسن تو ز خاطر نمیبرم
خون است دل از این غم و آن ماجرای تو
شاهد کنار کوثر فردا شود مقیم
کامروز ساکن است به فُلك ولای تو



«ثابت خراسانی»

بده ای دوست مرا دیدهٔ بینای دگر
خوشترم دیدهٔ بیناست ز آشیای دگر

نه هوایی بسرم غیر تمنای وصال
جز ظهور تو مرا نیست تمنای دگر
بجز از هجر جمال تو که دشوار بود
ز دل آسان گذرد محنت و غمهای دگر
شده از روز ازل نقش تو تصویر دلم
نپذیرد دل من غیر تو سیمای دگر
هر کجا میگذرد نام تو آرم بزبان
در سرم نیست بجز شور تو غوغای دگر
انتظار تو کشد هی فرقی در عالم
همه خوانند تو را لیک به آسمای دگر



خوشا آن چشم بینایی که دارد انتظار تو
خوشا آن جان شیرینی که میگردد نثار تو
مرا در دل نباشد آرزویی غیر دیدارت
خدا را پرده یکسو زن که تا بینم عذار تو
بیا ای صاحب قدرت که خصم بی حیا بیند
به عالم افتخار دوستان و اقتدار تو
بیا و انتقام خون جدت را ز دشمن گیر
که بی جرم و گنه شد کشته جد تاجدار تو

غزلیات

غم جدت حسین هرگز نخواهد رفت از یادت
بیا ای جان ما برختی قلب داغدار تو
یقین دارم که هستی روز و شب اندر عزاداری
که روز و شب نباشد غیر آه و ناله یار تو
یقین دارم به جای اشک خون از دیده میریزی
تهی گردد اگر از اشک چشم اشکبار تو



همه شب دو دیده من ز غمت پر آب باشد
تو بیا که از فراقت جگرم کباب باشد
بخيال روی ماهت شب و روز من چنین است
نه توان به تن بروز و نه شبانه خواب باشد
بنواز خستگان را به نگاه گاه گاهی
بگذار خسته جانی ز تو کامیاب باشد
بنمای رخ که جانرا بدهم به رونمایی
که ندیدن جمالت به خدا عذاب باشد
گنه از منست چانا که رخ ترا نبینم
تو بیا و رخ بر افروز که این ثواب باشد
بنگر به رنگ زردم که چنین اسیر دردم
مپسند آشنا را که به پیچ و تاب باشد

بنگر بسوی «ثابت» که دلش زهجر خون شد
مگذار بی تو او را غم و اضطراب باشد



هرشب به دل غمزده غوغای تو دارم
نقشی بدل از قامت رعناى تو دارم
نادیده مجسم شده‌ایی در بر چشمم
آنسان که نظر بر رخ زیبای تو دارم
گر جلوه کنی یا نکنی حکم تو باشد
اُمّا چه کنم میل تماشای تو دارم
ای یوسف زهرا سر بازار محبت
با رشته کلافی سر سودای تو دارم
با غیر توأم نیست در عالم سر و کاری
اُمّید کرم از تو و آبای تو دارم
مپسند که نادیده جمال تو بمیرم
این مسئلت از درگه والای تو دارم
از قبر و قیامت نبود بیم و هراسم
زیرا که به دل مهر و تولّای تو دارم
إمضای قبولی زنی ار دفتر «ثابت»
فخرم به جهان است که إمضای تو دارم



جلوه‌ات فاش و جمالت به حجاب است هنوز
 جگر ما ز غم هجرکباب است هنوز
 کرده طوفان غمت خانه چشم ویران
 بنگر این خانه ویرانه پر آب است هنوز
 دیده‌ها در رخت ای مصلح کل گشت سفید
 جان این خسته دلان در تب و تاب است هنوز
 آخر ای دست خدا پای درآور برکاب
 که ستم پیشه ز کین پا برکاب است هنوز
 مادر غمزده‌ات از تو مدد می‌طلبد
 منتظر در رخت از بهر جواب است هنوز
 که بیا داد من از مردم بی رحم بگیر
 بتو از فاطمه اینگونه خطاب است هنوز
 قبر مخفی شده‌اش را تو بیا ظاهر کن
 که از این غصه روانها به عذاب است هنوز
 «ثابت» از دست گنه بر تو پناه آورده
 چون در اندیشه فردای حساب است هنوز



«شفق»

کسی که بی تو سر صحبت جهانش نیست
چگونه صبر و تحمل کند؟ توانش نیست
بسوز هجر تو سوگند ای امید بشر
دل از فراق تو جسمی بود که جانش نیست
اسیر عشق تو این غم کجا برد؟ که دلش
محیط غم بود و طاقت بیانش نیست
نه التفات به طوبی کند نه میل بهشت
که بی حضور تو صحبت به این و آنش نیست
کسی که روی تو را دید یک نظر چون خضر
چگونه آرزوی عمر جاودانش نیست
کسی که درک کند فیض با تو بودن را
بحق حق که عنایت به دیگرانش نیست
بهار زندگی در خزان نشست بیا
بهار نیست بباغی که باغبانش نیست
کنار تربت زهرا تو گریه کن که کسی
بجز تو باخبر از قبر بی نشانش نیست
بیا و پرده ز راز شهادتش بردار
پسر که بی خبر از مادر جوانش نیست
بجز ولای تو ای ماه هاشمی طلعت
«شفق» ستاره‌ای در هفت آسمانش نیست

سرود

«صاعد اصفهانی»

قائم آل رسول سرو بستان بتول
 نوگل سرسبد باغ وجود جز خدا مایه هر بود و نبود
 کاش می آمد و آفاق منور میشد
 خجل از روی مهش خسرو خاور میشد
 کاش می آمد و میگشت جهان مهد امان
 کاش تعجیل در این امر مقرر میشد
 دیده تا کی زغم هجر رخس خون گرید
 کاش می آمد و دیدار میسر میشد
 کی شود کز افق غیب دمد صبح امید
 کاش از فیض دمش روح معطر میشد
 کی شود تا بدر آید رخس از پرده غیب
 کاشکی فرصت این فیض مقدر میشد

نوائی منتظران

ذکر او بود بلب دیشب و «صاعد» شیرین
همه را کام از این قند مکرر میشد



«صاعد اصفهانی»

بشنو ز مرغان چمن گل نغمه یابن الحسن
هر ذره را باشد به لب هر لحظه هر دم این سخن
یابن الحسن یابن الحسن
ای عاشقان ای عاشقان آمد بهار بی خزان
شد از صفا خرم جهان مرغ چمن شد پر فشان
کز مقدم آن دلستان شد گلستان دشت و دمن
یابن الحسن یابن الحسن
نقشی ز قد و روی او در گلستان سرو و سمن
بویی ز مشکین موی او عطر نهان در نسترن
طرح رخ نیکوی او هر گل که روید در چمن
یابن الحسن یابن الحسن
از لعل جان بخشش نمی سرچشمه آب بقا
از نور رویش لمعهای می مهر فروزان سما
چون جدو مانند پدر خلقش حسن خُشش حسن
یابن الحسن یابن الحسن

مرآت حق بدر الدجی مهر سریر ارتضا
 سرو ریاض إنما نورالیقین نورالهدا
 بر عاشقان درگهش در هر دو عالم مؤتمن
 یابن الحسن یابن الحسن
 ای نام تو مشکل گشا ای دست تو دست خدا
 هم بر قدر حکمت روا هم در کفت امر قضا
 هم خازن کنز خفی هم عالم سر و علن
 یابن الحسن یابن الحسن
 کعبه توئی قبله توئی ای حجّت دین خدا
 قرآن توئی فرقان توئی ای مهر برج اهدا
 ای رحمت بی منتها در بین خلق از ذوالمنن
 یابن الحسن یابن الحسن
 ای وارث ختمی مآب ای در زمین مالک رقاب
 بنگر که شد عالم خراب ظلم و ستم شد بی حساب
 بر دوستانت زندگی شد در جهان بیت الحزن
 یابن الحسن یابن الحسن
 ای حجّت حق در زمین ای وجه ربّ العالمین
 ای پیشوای راستین ای مقتدای متقین
 دستی بر آر از آستین ای ملجأ هر مرد و زن
 یابن الحسن یابن الحسن

نورای منتظران

ای منجی مستضعفان شد محنت ما بیکران
ما را تو از محنت رهان الغوث الغوث الأمان
می بارد از دیوار و در جور و جفا ظلم و فتن
یابن الحسن یابن الحسن
ای درد و ای درمان ما ای جان و ای جانان ما
ای یوسف مصر ولا بازاً سوی کنعان ما
ما را ز هجران وارهان پایان ده این رنج و میخ
یابن الحسن یابن الحسن
ای ذکر تو ورد زبان ای دل بیادت شادمان
چشم انتظاران تو را باشد بهر دم هر مکان
یار تو شمع بزم جان نام تو نقل أنجمن
یابن الحسن یابن الحسن
ای مظهر الله و نور ای نور سرمد در ظهور
دارد ز تو «صاعد» به لب شور و نوا شعر و شعور
هجران بس است ای مُنتَظَر برقع زماه رخ فکن
یابن الحسن یابن الحسن



«صغیر اصفهانی»

سلطان ملک جان یا صاحب الزمان
مخدوم انس و جان یا صاحب الزمان

مولای مستعان یا صاحب الزّمان
 دارندهٔ جهان یا صاحب الزّمان
 الغوث و الأمان یا صاحب الزّمان
 جان جهان تویی ای جان فدای تو
 شاهان عالمند یکسر گدای تو
 عرش است بوسه زن بر خاک پای تو
 دارند بر زبان مدح و ثنای تو
 سگان آسمان یا صاحب الزّمان
 امروز خلق را رهبر تویی و بس
 در کشور وجود سرور تویی و بس
 بر کلّ کائنات مهتر تویی و بس
 بر شیعیان زلطف یاور تویی و بس
 در کون و مکان یا صاحب الزّمان
 ای جاری آب عدل از ذوالفقار تو
 ویران بنای ظلم در روزگار تو
 ظاهر جلال حق از اقتدار تو
 باز آ که شد سفید در انتظار تو
 چشم جهانیان یا صاحب الزّمان
 شاهها زمانه را پر کرد کفر و کین
 قرآن غریب گشت اسلام بی معین

هرکس برای خود مذهب گرفت و دین

از دین مصطفی و زسنت مبین

اسمی است در میان یا صاحب الزمان



«شوقی اصفهانی»

ای داور جهان یا صاحب الزمان

ای میر لا مکان یا صاحب الزمان

ای مهبط امان یا صاحب الزمان

مولای انس و جان یا صاحب الزمان

مقصود این و آن یا صاحب الزمان

والشمس پرتوی از نور روی تست

واللیل آیتی از تار موی تست

فردوس قطعه‌ای از خاک کوی تست

بر هر که بنگرم مست از سبوی تست

چه پیر و چه جوان یا صاحب الزمان

دل از تو پرصفا ای حجت خدا

جان از تو پربها ای حجت خدا

کن درد ما دوا ای حجت خدا

کز غم زچشم ما ای حجت خدا

شد خون دل روان یا صاحب الزمان

جانهای عاشقان افسرده تا به کی
دل‌های دوستان آزرده تا به کی
گل‌های باغ دین پژمرده تا به کی
ای مه جمال تو در پرده تا به کی
بنما رخ عیان یا صاحب الزمان
کفار در کمین از چار جانبند
غالب بر اهل دین قوم آجانبند
اسلامیان چو تو در خلق غائبند
بعضی ز درد دین اندر مصائبند
با چشم خون فشان یا صاحب الزمان



رباعیات

بر چهره دلگشای مهدی صلوات
بر قامت دلربای مهدی صلوات
تا پرده زرخ گرفت قدسی نفسان
خواندند به رونمای مهدی صلوات



نرجس که جمال دین و تقوی دارد
مرآت خداوند تعالی دارد
فرخنده بود مقدم مهدی او را
یک دسته گل از گلشن زهرا دارد



جان و دل حق پرست دارد نرجس
با عصمت حق نشست دارد نرجس

خورشید زمین و آسمان میگردد

ماهی که بروی دست دارد نرجس



مهدی که سلام عاشقان باد بر او

دل بسته همه عالم ایجاد بر او

چون دید خدای پاکی نرجس را

یک دسته گل محمدی داد به او



امروز بهار لاله‌های چمن است

می‌لاد سعید حجة ابن الحسن است

بت‌های جهان باز بخود می‌لرزند

از بیم که روز جلوه بت شکن است



امروز که آفتاب توحید دمید

در خانه نرجس گل امید دمید

میخواند حکیمه سوره قدر که دید

در وقت طلوع فجر خورشید دمید



می‌لاد تو باز رهگشای فرج است

ما را به امید تو دعای فرج است

در مکه و در مدینه این توسعه چیست؟

جز اینکه زمینه‌ای برای فرج است

«مؤید»



برخیز که حجت خدا می‌آید

رحمت زحریم کبریا می‌آید

از گلشن عسکری گذر کن که سحر

بوی گل نرگس از فضا می‌آید



این گلبن نرگس از کدامین چمن است

کز نور جمال ماه هر انجمن است

سر تا سر کاینات در نور و سرور

از یمن قدوم حجة ابن الحسن است

«دکتر قاسم رسا»



در نیمه شعبان برخی همچون ماه

شد جلوه‌گر انوار الهی ناگاه

در تهنیتش خیل ملایک گفتند

لا حول و لا قوّة الا بالله



میلاذ سعید مهدی موعود است

آفاق پر از نشاط زین مولود است

از ممکن غیب در شهود آمده است

آن ذات که عین شاهد و مشهود است

«صغیر اصفهانی»



امشب که بود ولادت حجت عصر

با آیت فتح راست شد رایت نصر

از یمن وجود او خدا کرد عطا

بر خلق زمانه نعمت بی حد و حصر

«شوقی اصفهانی»



در نیمه شب نیمه ماه شعبان

رخسار ولی کبریا شد تابان

چون در دل شب شد متولد گفتی

در نیمه شب آفتاب سرزد بجهان

«شاکر اصفهانی»



روشن شد از این عید جهان تاریک

یارب بنما ظهور مهدی نزدیک

در گلشن زهرا گل نرگس بشکفت

شد نیمه شعبان به محمد تبریک

«حسان»



مهدی که خداوند جهانش بستود

در نیمه شعبان بجهان دیده گشود

بر خلق نبود تاب دیدار رخس

چون مهر ز چشم خلق غیبت فرمود

«ثابت خراسانی»



تنگ است بسی بسینه‌ام راه نفس

از بسکه براه حق نمیبینم کس

پر گشته جهان سراسر از ظلم و نفاق

ای پادشه عصر بفریاد برس

«عماد تهرانی»



دنیا در آستانه جنگ مجدد است

از شرق و غرب محنت انسان مشدد است

چون نیک بنگری دل غمگین هر کسی

در انتظار قائم آل محمد است

«حسان»

مهدی که بود خرد زوصفش قاصر
پیوسته بکار خلق باشد ناظر
گویی که تو غایب است اما بخدا
او هست بهر جا که تو گویی حاضر
«شوقی اصفهانی»



شب گر رخ ماهتاب نبیند سخت است
لب تشنه اگر آب نبیند سخت است
ما نوکر و ارباب تویی مهدی جان
نوکر رخ ارباب نبیند سخت است
«ژولیده نیشابوری»



ای مهدی قائم ای امام غائب
هستی همه مغلوب و تو هستی غالب
عون تو اگر بخلق عالم نرسد
یکباره تهی شود زجان هر غالب
«موزون اصفهانی»



ای حجت حق به ملک حق شاه تویی
امروز به خلق هادی راه تویی

درد دل ما ز لطف خود درمان کن

از درد دل هر کسی آگاه تویی



ای مخزن سرگردگار ادرکنی

ای هم تو نهان هم آشکار ادرکنی

بگزیده برای خویش هر کس یاری

ای در دو جهان مرا تو یار ادرکنی

«صغیر اصفهانی»



ای وارث تاج پادشاهی بازاً

وی مظهر صلح و دادخواهی بازاً

تا ریشه کن از زمین شود ظلم و فساد

ای تیغ عدالت الهی بازاً



ای وارث تاج و تخت محمود بیا

مرآت صفات پاک معبود بیا

خلق آرزوی بهشت موعود کنند

و الله تویی بهشت موعود بیا



ای حجت حق زجان ثنای تو کنیم
دل محو جمال دلربای تو کنیم
پا بر سر و چشم عاشقانت بگذار
تا هر دو نثار خاک پای تو کنیم
«دکتر قاسم رسا»



مهدی که برتبه حق نموده طاقش
أندر همه جا جلوه کند اشراقش
یارب بنما ظهور او را نزدیک
تا آنکه ببینند رخس عشاقش



ای صاحب طلعت الرّشیده مهدی
وی غائب غرّة الحمیده مهدی
هر لحظه زما به پیشگاه تو سلام
تا هست بجا شام و سپیده مهدی



ای مصلح کل زدیده پنهان تاکی
احباب زغیبتت پریشان تاکی
بر جسم جهان وجود تو جان باشد
ای جان جهان، جهان بی جان تاکی



ای آنکه جهان در انتظار تو بود

خلقی به جهان زار و نزار تو بود

گردید سفید چشم یعقوب زمان

ای یوسف جان، که جان نثار تو بود

«ثابت خراسانی»



آن روز که مهدی از سفر میآید

هرجا که رود فتح و ظفر میآید

تا زنده شود خاطره نصرت بدر

با سیصد و سیزده نفر میآید



در سینه من فراق تو طوفان کرد

این سیل بنای هستیم ویران کرد

ما را تو ببخشا که گناه است و گناه

چیزی که تو را ز چشم ما پنهان کرد



امروز قرار بخش دلها مهدی است

ذکر ملکوتیان همه یامهدی است

آنروز که از کعبه برآید چون ماه

آیات محمد و علی با مهدی است



ای حبل متین انبیا گیسویت

وی قبله جان اولیابرویت

زین کوتاهی عمر و زطول غیبت

ترسم که بمیرم و نبینم رویت



ای آنکه تراست بر جهان آگاهی

وی در رخ تو جلوه ثاراللهی

این شیعه و این لطف تو چون خودگفتی

در حق شما نمی‌کنم کوتاهی



امروز امید دل آگاه تویی

در چرخ شرف مهر تویی ماه تویی

هستی زبقای توست باقی مهدی

در روی زمین بقیة الله تویی



ای سوی تو عالم نگران ادرکنا

شد دوری تو به ماگران ادرکنا

طغیان ستم گذشت از حد مهدی

ای ریشه کن ستمگران ادرکنا



یارب فرج امام ما را برسان

آن صاحب انتقام ما را برسان

آندر بر ما گر نرسانی او را

بر حضرت او سلام ما را برسان



ای دوست غمت به عیش جان می‌ارزد

هجرت به وصال دیگران می‌ارزد

در ذکر تو و بیاد تو بودن ما

یک لحظه به عمر جاودان می‌ارزد



ای جلوۀ طور احدیت مهدی

وی میوه باغ صمدیت مهدی

در دولت تو مگر پذیرد انجام

برنامه عدل ابدیت مهدی



بر جلوۀ روی ماه مهدی صلوات

بر جذبۀ هرنگاه مهدی صلوات

ما را نبود چو هدیه‌ای درخور او
بفرست به پیشگاه مهدی صلوات



ای نور تو شمع مشرقین ادراکنی
وی مهدی ام‌الحسنین ادراکنی
یا بن‌الحسن از پای فتادیم بیا

ای منتقم خون حسین ادراکنی
«مؤید»

